

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

"در پرده آفر"

فریبز یدالهی

و

تو

که

آن لب و لب خند تو مستم کند

در تب و تابم بیا

مستن الکل تویی

من به جنون مبتلا

معنى عشقی
یقین دارم
که بی تو
زندگی مقدور نیست
تو بخندی
من نمیرم
از ادب این دور نیست؟

* نام خانوادگیت مزاحم بود؟

* آری.

* خندهدار است. مزاحم بودید؟

* ن، مزاحمان بودند. همیشه عیب خود را بر دیگری می‌گذارند.

* مگر می‌شود؟

* مامور ثبت احوال آمد تا نام و نشانمان را بپرسد. مادربزرگ تنها

در خانه بود. سواد نداشت، گفت مزاحم نشو. از مامور اصرار و از

او انکار. لاجرم همه مزاحم شدیم.

* به عبارتی مامور لج بازی کرد؟

* بهتر است بگوییم داغمان کرد.

* کسی پیگیر نشد؟

* برایشان مهم نبود. اگر می‌نوشت؛ مراحم، واقعاً مراحم بودیم؟

* نام خانوادگیتان بعدها عوض شد؟

* آری، ولی من همان مزاحم را می‌پسندم.

* پس نام مستعارت در واقع رجوع به اصلت بود.

* اصلم نبود، چون از مزاحمان می‌گریزم.

* ولی همه اینطور فکر نمی‌کنند.

* توصیه می کنم شما هم فکر نکنید؟

** حالا ما شدیم بی فکر؟

** نه.

** پس چی؟

* کار فکری آدم را ضعیف می کند. انگار سر بزرگ می شود و تن کوچک.

** آدم‌هایِ فکور بسیاری تنومندند!

* اگر هم قوی باشند نسل‌های بعدی رو به زوال می‌روند. فکر جسم را می‌خورد. خوره به جانت می‌اندازد.

** ولی استثنا بسیار است.

* شاید برخلاف آنکه فکر می کنی فکور و دانشمند نیستند. نقش بازی می کنند.

** مگر می شود؟ حوزه تفکر، وادی نقش و آدا و بازی نیست. پیش غازی و معلق بازی؟

* اتفاقا خیلی‌ها خوب یادگرفته‌اند که دیگران را خر کنند. برخی چون ضبط صوتند. درک نکرده‌اند. فهم ندارند. به‌حال فکر نکنی جسمت جلا می‌باید. ستبر می‌شود.

- * پس زنان فکور ترند؟
- * بی شک، مکر زنان ریشه در تفکر دارد.
- * تفکر مثبت و منفی توفیری ندارد؟ مکر مخرب است و تفکر مقید.
- * فرقی ندارد. کار فکری جسم را ضعیف می‌کند.
- * با این حرف به ورزشکاران و پهلوانان اهانت می‌کنی.
- * هر حرفی بزنی، یکی به خود می‌گیرد. در هر صورت گمان می‌کنند به آنها اهانت می‌شود.
- * حالا تو اهل تفکری؟
- * موضوع را شخصی نکنید. هر حرفی زدم که نباید در من مصادق بجویید.
- * ما اینجا تا فیه‌حال‌دونت می‌پرسیم.
- * تنهای باید گفت:
- در کف شیر نر خونخواره‌ای غیر تسلیم و رضا کو چاره‌ای.
- * پس برویم سر اصل مطلب. عسل صدایش می‌کردی؟
- بله.

***مگر اسمش شیرین نبود.

*شیرین و عسل هم خانواده‌اند.

***پس چرا شیرین نمی‌گفتی؟

*اسمی می‌خواستم که آنِ من باشد.

***از این که نام دیگر به او داده بودی ناراحت نبود؟

*نه، به نظرم نام واقعی‌اش همین بود.

***نامش را گرفتی، فکر نمی‌کرد شاید زندگی‌اش را هم بگیری.

*گرفتن یا بخشیدن؟

*بازی با کلمات.

*زندگی مگر غیر بازیست؟

*و تو بازی را دوست داری؟

*ولی با کسی بازی نمی‌کنم.

*با احساساتش بازی نکردی؟

*بازی نه، هرچه گفتم عین حقیقت بود.

***ولی گفتی زندگی بازیست.

*من در بازی جدی‌ام.

***شعر می‌خوانی، شعر جدی است؟ یا وهم و خیال؟

* شعر برای آنکه تنها می‌خواند وهم است و خیال و برای آنکه
می‌فهمد، حقیقت.

* * چرا می‌گویی نام واقعی اش عسل بود؟

* چون شیرین بود.

* * هر که شیرین باشد نامش عسل است؟

* و خوردنی.

* * آشنایی از کی شروع شد؟

* آشنایی آغازی ندارد.

* * به حال از جایی، از دیداری آغاز شد.

* در مرام ما آشنایی به ازل بر می‌گردد.

* * لُب مطلب را در لفافه و میان واژه‌ها می‌پیچی.

* خواستی حقیقت را بگوییم. حقیقت همین است.

* * چرا در عشق و عاشقی به دنبال رازآلود و خیال انگیز کردن
موضوع هستید؟

* مگر در امور معنوی چنین نمی‌کنند؟

* * کلام، توان بیان حقیقت را ندارد.

* در عشق هم کلام جوابگو نیست.

**ولی آغاز و انجامش مشخص است. ملموس است.

* عشق است و از ابتدا با ما بوده است.

**از عشق نمی‌گوییم بطور مشخص از آشنایی تو با شیرین یا همان عسل می‌گوییم.

* نمی‌دانم. فراموش کردم. من جزئیات را به خاطر نمی‌سپارم.

**به نظرت این‌ها جزئیات است؟

* مهم برای من، خود عشق است. باهم بودن است. به زمان قراردادی وابسته نیستم.

**مگر عاشق می‌تواند لحظه‌ها را فراموش کند؟ اولین نگاه، اولین لبخند!

* من در زندگی، همیشه در لحظه بودم، نه درگذشته.

**مگر تو نبودی که می‌گفتی:

کاش پَر می‌کشیدیم تا دوران بی‌خبری

تا دوران خوب کودکی

کاش همبازی‌ام بودی

دبیال شادی‌های کودکانه

تقسیم خنده و تلاش شادمانه

کاش می شد تا گذشته پر کشید.

*بله، کاش گذشته را با او تجربه می کردم.

***مگر عشق گذشته و حال و آینده می شناسد؟

**نمی شناسد، بی شک رو دیست جاری.

***پس قبول داری که از ازل نبود؟

**در وادی عشق گمان می کنی که همیشه با او بوده ای.

***گمانی وهم انگیز، خیالی باطل.

**کسی چه می داند شاید حقیقت چنین باشد.

***چنان از عشق می گویی که انگار عشق اولت بود.

*اول و آخر ندارد.

**این گونه، دل بستن و دل کندن را توجیه می کنی؟

**عشق، عشق است.

***ولی نه ایکه مدام، دل به یار جدید بیندی؟

**عشق یکی است صورت عوض می کند.

***ولی این نظر، خوشایند معشوق نیست.

*باید از ظاهر جدا شوی.

اما بگذار به همان ظاهر بچسبیم و از آن بگوییم، بین شما چه

بود و چه گذشت؟

* نه توانی

که سُرایم

تو که شایسته‌ترین

شعر بلندی

نه امیدی به غزال

همه میلش به گریز

من به لب

وَهْ چه گُلی باع قشنگی.

* مفید و مختصر. ولی من با جزئیات کار دارم.

* ولی من به یار می‌اندیشم.

* چنان می‌گویی که انگار در پی معشوق ازلی بوده‌ای؟

* عاشقانی که از معشوق این جهانی سیراب نمی‌شوند، در پی

مشوق ازلی می‌روند. مشوقی بدون نقص، مشوقی، لایق عشق و

مقام مشوقی. مشوق بزرگ و بزرگتر می‌شود تا خدا می‌شود.

عبدیت با عشق گِره خورده است و گرنه چطور برای خدا خط و

حال و زلف و لب و رخساره تصویر کرده‌اند؟ بعد همه باور کرده‌اند که با کشف و شهود به اینها رسیده‌اند، عارف‌الهی و سالک طریقت شده‌اند.

*** وقتی تجربه عرفانی نداری اظهار نظرت خام است.
* تجربه عرفانی چیست؟ باور به اینکه می‌توانی به گونه‌ای دیگر

ببینی. اگر نتوانی، سرخورده می‌شوی. می‌کوشی تا بیابی.
آنقدر، اندیشه و فکری مشخص را بر دوش می‌کشی که باور می‌کنی. واقعاً، می‌بینی یا تلقین کار خود را می‌کند؟

*** باید پاک شوی تا حس کنی.
* به احساسم گاه شک می‌کنم.
*** ولی به نظرم از حقیقت فرار می‌کنم.

*** ما هم دلمان لرزیده است. ما هم اشکمان بر رخساره غلتیده است.
*** بازی با واژه‌ها فایده‌ای ندارد.

* اگر معنویت این حس خوش و زیبا و خوب است که در جانت شکوفه می‌زند پس من معنوی‌ترینم.

*** در معنویت اول و آخر و درجه‌بندی نیست.
* مگر بهشت را رتبه بندی نکردند؟

* کار نیکان را قیاس از خود مگیر.

* سخنانت یادآور قفس هست.

? * چرا؟

* حکایت قفس و مرغ خانگی است. مرغ اندیشه را پر می‌کنی.
انگار همه چیز جبر است.

* به مختار بودنت شک داری؟

* ولی برخی دانشمندان معتقدند که دنیا، دنیای از پیش برنامه‌ریزی شده است.

* گردن خدا انداختی؟

* شما این کار را نکردی؟

* قرار است شما پاسخ دهی.

* بهر حال آدم خود را تسکین می‌دهد. دنبال کار را نمی‌گیرد.
می‌گوید کار خدا بود. قدرت تحلیل شکست و ناکامی را ندارد،
می‌گوید؛ هرچه خدا خواست همان شد. ولی مگر کار خدا بی‌نقص
است؟

* در کار خدا هم، نقص می‌بینی؟

* از جایگاه خود به خلقت می‌نگرم، می‌بینم زیبا و کامل آفریده،
 خُب من نمی‌توانستم چنین کنم. ولی خود را در جایگاه خالق
 می‌گذارم بی شک بهتر می‌آفریدم. جنگی نبود. نزاعی نبود. نقصی
 نبود.

* دیگر حرکتی نبود. سکون بود.

* نمی‌دانم شاید حق با تو باشد. ولی می‌خواهم بگویم ای خدا،
 وقتی تو خدایی، لابد می‌توانی کاری کنی که تزاحمی نباشد. با
 عیش و شادی، کمال اتفاق افتد.

* خدا در تو جاری می‌شود، تو می‌آفرینی و تکمیل می‌کنی.
 * گمان می‌کنم خدا چون خوشبختی است.
 * یقیناً عین خوشبختی است.

* از این جهت که همانند پروانهٔ خوشبختی هنگامی که دنبالش
 می‌کنی، می‌گریزد.
 * خدا نمی‌گریزد.

* پس چرا آنان که دنبالش هستند از او دورترند؟
 * گمان نمی‌کنم.

* آنان که دنبال مذهبند بیشترین جنگها و خونریزی‌ها را پدید آورده‌اند.

* * * گفتی مذهب، حساب هریک جداست.

* مگر می‌شود کسی را بخوانی و از او دور شوی؟
* خواستن کار دل است نه زبان.

* می‌خواهی بگویی پی منبع نور باید بود، نه دنبال شعاع.
* دقیقاً، هر لحظه به شکلی بت عیار برآمد.

* می‌خواهی بگویی خیر مطلق است و آنچه شر می‌بینی مُنتج از دوری اوست. عالم از اوست و در هر چیزی شعاعی از نور او. هرچه دورتر، مادی‌تر پس بکوش تا یکی شوی.

* * * کوشیدی؟

* به گمانم که به کوشش ندهند.

* * * دور شدی؟

* حال که دورم بگذار زندگی کنم.

* * * دوری، خرابی در پی دارد.

* مگر نمی‌گویید آدمی طبیعت را نابود کرد. اگر بشر نبود طبیعت آسیب نمی‌دید. موجودات زندگی خود را می‌کردند؟

* * * لزوماً بشر خرابکار یا سازنده نیست.

* ولی این تفکر که بشر آسیب می‌رساند ناشی از اندیشه گنهکار بودن انسان است. در هر صورت بشر گناهکار است. باید توبه کند. از روز ازل، آدم ابوالبشر خطأ کرد. منجی آمد تا گناهان انسان را بر دوش کشد.

* * * مگر اعتراف کردن را نشان از وجودان بیدار نمی‌دانستی؟

* ولی در زمان خودش.

* * * الان زمانش نیست؟

* دیگر زمان و مکان برایم بی‌معنی است.

* * * انسان را گناهکار نمی‌دانی؟

* اعتراف به گناه ناکرده؟

* * * گناهی نداری؟

* برای آزاد شدن باید گناه را کنار گذاشت.

* * * فراموش نکن؛ گناه، بند است و مانع آزادی.

* حس گنهکار بودن هم، بندی دیگر است.

* * * پس وجودان بیدارت چه شد؟

* آنچه گفتم برای مسائل اجتماعی بود. تصمیماتی که موجب دردسر دیگران می‌شود. اقرار به اشتباه و پذیرفتن اینکه خبط و خطای ما به دیگران آسیب رسانده است.

*** پس به خلق باید جوابگو بود نه به خدا؟

* آنان که می‌خواهند به خدا پاسخگو باشند به هیچ کس پاسخگو نیستند.

*** تو به خلق پاسخگو بودی؟

* هرچه بیشتر پاسخگو باشی، بیشتر می‌پرسند.

* پاسخگویی را به دیگران توصیه می‌کنی ولی برای خود نمی‌خواهی؟

* آنچه گفتم، نه از حُب علی که از بعض معاویه است.

* در موقع ترس و تنہایی چه می‌گویی؟ از چه کسی استمداد می‌جویی؟
* خدا.

* پس خدا را در زمان ترس و گرفتاری می‌شناسی.
* ترس آفت عقل است.

* پس وقتی عاقلی خدا را فراموش می‌کنی؟

** خدا عقل داده تا فراموش کنم.
 ** مگر دل نداده که یادش کنی؟
 ** دل را به دلبر سپرده‌ام.
 ** پس می‌گویی؛ فراموش کرده‌ای؛ باور داری؟
 * آنقدر فراموشی‌ام طول کشید که دیگر باور را هم به یاد ندارم.
 ** همین اعتقادات شرک آلود موجب ممیزی آثارات می‌شد، تا خلق
 خدا را نفریبی و در دامن شیطان نیفکنی؟
 * تقصیر من نبود. عقل ساز مخالف می‌زد.
 ** عقل جزوی؟
 * جزوی و کلی ندارد. مخالفم با اما و اگر، بند و تبصره.
 ** عقل می‌گفت که پایان کار آدمی تلخ و تاریک است؟
 * آدمی دام و طیور را می‌پرورد و ذبح می‌کند. چه کسی گمان
 می‌برد که سرنوشت آدمی چنین نیست؟
 ** آدمی هم ذبح می‌شود؟
 * پرورش می‌یابد تا جانش را بخورند. عزرائیل روح آدمی را
 می‌خورد و جسمش را چون تفاله‌ای ُتف می‌کند.
 ** عزرائیل را دیده‌ای؟

* امیدوارم نبینم.
 ** گمان می کنی امکان پذیر است؟
 *** دوست دارم امکان پذیر باشد.
 *** از کجا اطمینان داری عذراییل را ندیده ای؛ شاید روز و شب
 با تو همراه بوده است؟
 *** بدتر، صیاد کنارت هست و بی خبری.
 *** مگر مرگ با زندگی همراه نیست؟
 *** در مورد من، زندگی با مرگ همراه است.
 *** افکارت خطرناک است. موجب ترس خودت نمی شود؟
 *** می ترسم. ولی کسی چه می داند شاید واقعیت چنین باشد.
 بی جهت نیست آدمی از مرگ می ترسد، می خواهد چاره ای بجوید.
 مگر نمی گویند میوه ممنوعه، میوه جاودانگی بوده، پس خداوند هم
 از جاودانگی بشر ترسیده است؟
 *** خدا و ترس؟
 *** من هم، شک دارم بترسد. بترس از کسی که از کس ترسد. اگر
 خدا می ترسید، مهربان تر نمی شد؟ خودمانی تر نبود؟

**همه جا دوست داری زود خودمانی شوی، علی الخصوص در مواجهه با بانوان.

* چه اشکالی دارد. همین مهربانی‌ها می‌ماند.
 **یقینا آن مهربانی‌هایی که تو در نظر داری فتنه به زیر سر دارد. به همین دلیل در نمایش حساب و جواب و آخرت را هم ذهنی دانستی؟

* حساب و کتاب را نمی‌دانم، ولی گمان می‌کنم بعدِ مرگ، ذهن همچنان زنده است.

* جسم می‌میرد و ذهن می‌ماند؟
 **شاید ذهن هم نماند ولی به گمانم تا مدتی فعال است. شاید آرامتر خاموش شود. شاید می‌خواهد پاک و آزاد شود.

* با این اندیشه نمایشنامه نوشتی؟
 * می‌نویسم که تو یارم باشی
 که به خلوت

همه شب
 تو کنارم باشی.
 **این‌هم دلیلی است. هم کارگردن بودی و هم نمایش نامه نویس.

* آنچه دوست داشتم را به روی صحنه می‌بردم.

* آنچه می‌خواستی به روی صحنه رفت؟

* شیرینی زندگی همین تک لحظه‌هاست، لحظه‌های باهم بودن.
سخنی که دوست داری بر زبان آوری، چه چیزی بهتر از صحنه نمایش. چه چیز بهتر از این که همبازی تو، محبوت باشد و آنچه می‌خواهی به زبان آورد.

* حتی به آنچه می‌گوید باور نداشته باشد؟

* چه خوش است باور داشته باشد. گفته‌ها حدیث دل باشد.

* شیرین باور داشت؟

* عسل باور یافت.

* تمیه کننده‌ای که بازیگر شد؟

* بله.

* پس عشق از همانجا شروع شد؟

* عشق برای من شروع و پایان ندارد.

* همان که تو می‌گویی. فصل جدیدی شروع شد. چگونه پذیرفت ایفای نقش کند؟

* چندان بی ربط نبود. هریک از ما در زندگی نقش‌هایی ایفا

می‌کنیم. بهترین بازیگر کسی است که نقشش را طبیعی بازی کند.

* * * چه کسی بهتر از عاشق و معشوق، نقش عشق را بازی می‌کند؟!

نمایش گُل کرد؟

* دیگر نمایش نبود.

* * * عشق‌بازی بود. نمایشی که بازیگر عاشق داشت.

* بازیگر اصلی عشق است.

* * * لازم بود حدیث دل روی صحنه رَود؟

* عالم صحنه عشق است.

* * * تماشاگران راضی بودند؟

* من در بند تماشاگر نبودم.

* * * صدایی در نمی‌آمد. نفس در سینه‌ها حبس شده بود؟

* نمی‌دانم. برایمان فرقی نداشت. عشق بود و دیگر هیچ.

* * وقتی می‌گویی برایمان، پس هنوز میان عاشق و معشوق جدایی

هست؟

* در واقع مشق عشق می‌کنیم. تا عشق راه بسیار است.

* * نمایش چگونه شروع شد؟

* بیتاب توام مرمر گلفام

که در چشم‌هی خورشید غنودی

باز آ

گُل من

مرمر تویی

عشق تو بودی.

* * چه عاشقانه، چه لطیف.

* در زمان تمرین سفری داشت. بی‌خبر بودم و مشتاق دیدار. بهتر

دیدم در ابتدای نمایش این کلام گنجانده شود.

* * چنان از مرمر گلفام گفتی که انگار آنجا بودی؟

* بودم.

* * گفتی تنها رفت و مشتاق دیدار بودی؟

* در خواب به سویش بارها پر کشیدم.

* * دچار مالیخولیا بودی؟

* مرا جز کوی دلبر آرزو نیست. شاید این نامش مالیخولیا باشد.

* * پس در بیداری هم مدام در کوی دلبر بودی؟

* این دیگر مربوط به جوانیست و عهد شباب.

**پس قبول داری که شباب را سپری کردی؟ فیلت دیر یاد

هندوستان نکرد؟

**دیر و زود ندارد. فیل آن هندوستان است.

**جوان که بودی در کوی دلبران می‌پلکیدی؟

*کفتر جلد عشقم.

**در جوانی پاک بودن شیوه پیغمبری است.

**آنکه عالم بنده گفتش بُدی کلمینی یا حمیرا می‌زدی.

**کلام بزرگان را حسب نیاز گردآورده‌ای؟ به سند این روایات

هم توجه داری؟

**من همیشه کارکردگرا بوده‌ام. آنچه با احساس منطبق باشد برایم

قابل پذیرش است.

**هرچه به مذاقت خوش آید، قابل پذیرش است؟

**در دنیای امروز که زمانه‌ی فوران اخبار و اطلاعات است، همه

ناچارند گزینش کنند.

**نمایش چگونه ادامه یافت؟

*ماه به شب

سهر و روز

من به خیالت همه شب
دل به سوز.

**شما گفتی؛ معشوق نگو، قاتل احساس من؟
**معشوق بال و پر عاشق را می‌بندد. می‌راند و یاس احساس را
می‌میراند.

**شیرین یا بهتر است همان عسل بگویم. او که محبوب همراه بود.
**عشق مدام بیش می‌خواهد.

**معشوق سبک‌بال می‌خواستی؟
**چه خوش است که همپای عاشق پرواز کند.

**چنان از عشق می‌گویی که انگار، پاکبازی هستی که دل در گرو
یکی داری؟ خدا یکی، یار یکی، دل یکی، دلدار یکی.
**عشق یکیست.

**و دلدار؟
**عشق است که بر دلدار می‌نشینند.

**پس عشق هر بار بر دلداری می‌نشینند!
**بهرحال لطیفه‌ایست نهانی.

**این حدیث می‌گویی با دلبران؟؟

* جز راست نباید گفت، هر راست نشاید گفت.

? * در نوشهایت هم چنین بود؟

* نه.

? * پس چگونه بود؟

* می‌نویسم که تو یارم باشی

که به خلوت

همه شب

تو کنارم باشی.

? * کلام تکراری نگو. در نمایش‌ها تغییر رَویه دادی. پیش از آن

موضوعات اجتماعی و سیاسی مورد توجه بود.

? * اشکالی دارد؟

? * ولی گفتی عشق از ازل بود، چرا ناگهان در نمایش عسل بروز

یافت؟

? * همیشه هست، ولی گاهی بیشتر نمایان می‌شود. خودتان گفتید،

فرصت بروز بیشتری یافت.

? * باید تو را مرد همیشه عاشق نماید؟

? * شاید.

*** مرد همیشه عاشق، همان بوالهوس نیست؟

* اصرار داری تا شور و حالم را به سُخنه بگیری و مرا بوالهوس
بنامی.

*** مگر تو نبودی که همه چیز را به سُخنه می‌گرفتی؟ پیشتر عدم
پذیرش سنت و نفی گذشته را مطرح می‌کردی؟

* داستان‌های قدیمی و افسانه‌ها پذیرش و قبول وضع موجود را القا
می‌کنند. نباید به فکر تغییر بود. آرزوها شادی نمی‌آورند. چقدر
حکایت گفته‌اند که فرشته‌ای یا غول چراغ جادو چند آرزو را
ممکن می‌کرد و همه‌ی آرزوها موجب دردسر بود و در نهایت به
خانه‌ی اول باز می‌گشتی. به عبارتی دوست دارند در همان حالت
بمانی، این یعنی انفعال، یعنی همین که هست. بهتری در کار
نیست. به تو می‌گویند؛ جبری باش.

*** رضا موجب آرامش است.

* می‌خواهی توجیه کنی، اگر دنبال آرزو نروی موجب رضایتمندی
است! هرچه هست باید بپذیری. ولی این سکون است. چون مردابی
ساکن، همه چیز مُقدّر شده است، اندیشه جبرگرایی. امید به اینکه
دستی از غیب، هدایت کند و آنچه می‌خواهد رقم زند. باید تسليمی

باشی، مبادا که سلطان آسمان‌ها ناراحت شود. هرچه کرده خوب

است و باید شاکر بود.

* هدف این است به دنبال لقمه‌ی آماده نباشی، خود با تلاش به

دست آوری.

* باید اول آرزو کرد. باید در مقابل دیدگان، بهتری را تصویر

کرد.

* شیرینی رویا تو را با خود به عالم خواب می‌برد.

* باید خوابید تا سختی این عالم را فراموش کرد.

* جبرگرایی را به روزهای آغازین بردمی.

* داستان بهشت، داستان پرندۀ‌های قفسی است. انسان خواست از

بند آزاد شود، از بهشت رانده شد. انسان دوست داشت با او چون

آدم رفتار شود نمی‌خواست اسیر و بندۀ باشد.

* آدمی در بهشت چون مرغ‌عشق در قفس بود؟

* دقیقاً و گرنۀ چرا دوست داشت از آنجا بیرون آید؟

* دوست داشت بیرون رود یا رانده شد؟ روایات را تحریف

می‌کنی؟

* روایات را چه کسی گفت؟ خدا یا بشر؟

* فرقی می کند؟

* حتما فرق می کند. خدا، آنچه خودش دوست داشته را گفته است.

* یعنی خداوند هم تمام حقیقت را نگفته است؟

* دقیقا.

* اگر خدا نگفته پس مصلحت بوده یا لزومی نداشته است.

* مصلحت همیشه برای صاحبان قدرت است.

* حکایت طفل است و چاقو.

* طفل را از خانه نمی رانند.

* راندن نیست. کاشتن بذر اشتیاق به بازگشت است.

* بازگردد که عقابش کنند؟

* گمان می کنی این حرفهای وقیحانه مورد پذیرش اجتماع بود؟

* همیشه باید مرد مقدسی باشد تا حرفش را بپذیرند. حرف منطق

را نمی پذیریم. جذب افراد می شویم. دنبال تقدس می گردیم.

هر چیزی را مقدس می کنیم. سنگ و چوب و خاک، تقدس می یابند.

* مگر نمی شود؟

* فلسفه بافی می کنیم که در همه جا نور خدا می بینم.

* اینکه نمی بینی مشکل از چشم تو نیست؟

** چشم را چه کسی داده؟
 ** وقتی تو چشمت را بسته می‌داری، تقصیر کیست؟
 ** چوب حق و پشت و پهلو آن او
 من غلام و آلت فرمان او.
 ** جبرگرا شدی؟ تنها به دنبال آن هستی پاسخ دهی و ما را
 توجیه کنی؟ حتی به روشنفکران هم می‌تاختی.
 ** فردی که به محیط دیگر می‌رود مورد تحقیر قرار می‌گیرد لذا به
 مبارزه یا جهت گیری مخالف با آن فرهنگ بر می‌خیزد و از آن
 فرهنگ ایرادگیری می‌کند.
 ** چون نمی‌تواند جذب آن فرهنگ شود.
 ** مشکل اینجاست که ژست وطن دوستی می‌گیرد. نمونه بارز آن
 روشنفکران ایرانی که در غرب تحصیل کردند آنچه خواندند
 نفهمیدند. اینگونه وطن پرست شدند لذا آنچه کردند و گفتند،
 مفید که نبود، هیچ، برای مردم مضر هم بود.
 ** مگر نمی‌گفتی باید کُلی گویی کرد.
 ** برای نمونه فعالان قومی و قبیله‌ای که حسرت و حقارت در آنها
 دیده می‌شود به هر چیزی چنگ می‌زنند، تاریخ را تحریف می‌کنند.

از این دست بسیارند، نام خودشان را روشنفکر گذاشته‌اند.
خندهدار است. اگر فکر و اندیشهات جامعه و جهان را به جلو برد،
منشا تاثیرات مثبت شد، آنگاه به تو می‌گویند روشنفکر و گرنه با
بیان افکار پوسیده که نمی‌توانی برای خودت اسم و نشانی دست و
پا کنی. تو که ملتی را به قهررا کشاندی، چگونه روشنفکری
هستی؟

***همه را به یک چوب می‌زنی؟
*مُرادم عاملان بیگانه هست.
***مگر نمی‌گفتی باید مرزهای سیاسی به کناری روند؟ قوم و قبیله
دیگر بی معناست؟
*آنقدر عقل دارم که آرزو و واقعیت را تفکیک کنم.
***آرزویی که خود به آن قائل نباشی ارزشی ندارد.
*آرزوی جمعی را باید همگان بخواهند.

***اما حرف و سخن بسیاری از این روشنفکران آویزه گوش مردم
شد.

*شعر، شعار شد و باعث بدبختی ملت ما. کلام خوش مردم را فریفت و منطق فراموش شد. زیبایی کلام، ذهن را مسحور کرد. هرچه زیباتر مقبولتر.

**گاه نقد هم بی‌رحمانه می‌شود.

*بدترین بدبختی این است که نفهم گمان کند، می‌فهمد. هم به خودش آسیب می‌رساند و هم به دیگران. چون نمی‌فهمد نه منطق دارد و نه می‌خواهد که بفهمد لذا به جهل خود رنگ و بوی علمی می‌دهد این دیگر خطرناکتر است. گاه نفهمی را با جاکشی ترکیب می‌کند پس به تحریف و جعل واقعیت می‌پردازد.

**شتری دیدم بارش سبد خالی پند و امثال.

*ساده‌تر این است که بگوییم؛ خَرَی بارش کتاب.

*اما در نمایشت به پزشکان هم تاختی؟ حکایت دکتر سرلک چه بود؟

*زن‌های پیر به طبابت دکتر سرلک اعتقاد داشتند. او را می‌پرستیدند. نفسش مسیحایی بود. خودش می‌خندید و می‌گفت محبوب بیوه زنان است. طریقی می‌گفت چون به همه جایشان دست می‌کشد چنین محبوب است. به بیماران دل می‌دهد، آرام می‌شوند.

از این رو او را می‌پسندند. همانطور که ما به لاسِ خشک دل خوش
می‌کنیم، دکتر، استاد لاسِ نرم است.

* * * لاسِ نرم کدام است؟

* آچه دل زنان را بدست می‌آورد.

* * * زنش می‌دانست؟

* زنان باهوش به روی خود نمی‌آورند. به‌حال بهترین متخصص
شهر، پول زیاد، قد و بالای بلند، دیگر چه می‌خواهد؟ زنش
می‌فهمد که زنان شهر هم از این نعمت سه‌می می‌خواهند و به
نوازشی دل‌خوشنده.

* * * مردان، چنین زنانی را باهوش می‌پندازند؟

* هوش را فهم واقعیت و کنارآمدن با آن می‌دانم.

* * * این ناشی از نگاه مردسالارانه نیست؟

* بحث من هم، دریافت واقعیت موجود است.

* بر اطبای قدیم هم تاختی.

* اوس‌موسی در شهر رَگ گیر بود. هر که کمرش درد می‌کرد پیش
او می‌رفت.

* * * اوس‌موسی پدر دکتر سرلک نبود؟

- * دقیقاً، طبابت هم در خون برخی جاریست.
- * در نمایشِ مندلی، این موضوع را تصویر کردی؟
- * مندلی کمر درد شده بود یکی از اقوام توصیه‌ای کرد.
- * چه گفت؟
- * گفت زنم کمرش درد می‌کرد اوس‌موسی رگ گرفت خوب شد.
- * مندلی در غیابش چه گفت؟
- * گفت خاک بر سرت و غیرت که همه جا می‌گویی، زنت را می‌مالد و تو خرسندی.
- * دیگران شفا می‌یافتنند و شما ناراحت بودید؟
- * نکته این است که همه اول خوب بودند، دوباره درد سراغشان می‌رفت.
- * خب دوباره پیش اوس‌موسی می‌رفتند.
- * مومن از یک سوراخ دوبار گزیده نمی‌شود.
- * مخالف حضور زنان بودی که طبیب زن را به سُخره گرفتی؟
- * در کجا؟
- * همان جا که مندلی پسرش را نزد متخصص گُدد بُرد.

* آهان، به خانم دکتر گفت بیضه‌هایش را ببین، اندازه‌اش مناسب است.

*** چه پاسخ داد؟

* گفت: شما مردی باید بهتر بدانی؟
*** و مندلی؟

* من چون شما به چشم مشتری نگاه نکرده‌ام.
*** باید گفت لودگی.

* گاه باید خنديد.

* شوختی و جدی در هم می‌آمیزد و حقیقت نامشخص می‌شود.
* لطفش به همین است. مگر در نوشته‌های مذهبی اسطوره و حقیقت در هم نمی‌آمیزد؟
* حکایت آنکه زنش در محیط اداره با مشکل برخورد کرده بود را هم بگو؟

* به دوستان ذی‌نفوذش می‌گفت تا کاری کنند.
*** چه کاری؟

* زنش همچنان مدیر بماند و از کار اخراج نشود؟
*** نتیجه چه شد؟

* مندلی به او گفت بچه‌ای بیاورید تا سر زنت گرم شود.

** به جای حل مساله، صورت مساله را پاک کرد.

* باید بدانی که کسی به دادت نمی‌رسد. دل به خلق دوپا خوش نداری.

** هر که توفیقی یافت را هم تخطئه کردی.

* آدم‌هایی که می‌خواهند بگویند موفق بوده‌اند وقتی از آنها می‌پرسی اگر دوباره به دنیا بیایی چه می‌کنی؟ همین راه را می‌روی؟ بادی به غبغب می‌اندازند و می‌گویند اگر چند بار دیگر هم به دنیا بیایم چنین می‌کنم. باید بگویی خاک برسرت که فاقد خلاقیتی، نمی‌توانی چیز دیگری را تصور کنی. توان خیال پردازی نداری. نمی‌خواهی تجربه جدیدی داشته باشی. چند بار دیگر بیایی که چه کنی؟ همین راه را بروی؟ می‌گویند خر راه خانه را یاد نمی‌گیرد. بدبخت خر بیشتر می‌فهمد، دنبال تجربه‌های جدید است. مگر مانند تو خراست که همیشه از یک مسیر برود!

** مردم داری و سنت‌های پیشین را هم به باد انتقاد گرفتی؟

* حکایت برادر مندلی بود که در مراسم عزای همه شرکت می‌کرد.

** برای ثواب؟

*تا پس از مرگ در مراسم عزایش شرکت کنند.

**آدمی به مراسم عزا بیش از مرگ می‌اندیشد!

* طفلک در زمان شیوع کرونا فوت کرد و جز ده نفر بر مزارش حاضر نشدند.

* نسلی را مورد هجمه قرار دادی. مگر می‌توان چنین راحت، زمان و دوره‌ای که در آن نبودی و تجربه نکردنی را رد کنی؟

* وقتی در مدرسه مدیر تنبیه‌ام کرد، گفتم من مثل تو از نسل خر نیستم.

**یعنی او کُره خر است؟

* نه،

نسل خر.

**چه فرقی می‌کند؟

* همه‌ی هم نسل‌هایش را خر نامیدم. نه اینکه او فرزند خر باشد.

**چرا؟

* شاخصه این نسل جُفتک انداختن است، جفتک زدن و همه چیز را شکستن.

**خُب بشکنند به شما چه؟ شما نشکن.

* دودش به چشم نسل‌های بعدی می‌رود.

* * کینه، ریشه مهر را می‌خشکاند.

* ای آسمان بیار

بر این نسل مهرکوب کینه کار^۱.

* * این مربوط به زمانی بود که مدیر موهایت را با قیچی زد؟

* ن، آن سال‌ها پیش از این بود. شب سال‌نو مدیر با قیچی موی

بچه‌ها را زد تا مجبور شوند موهایشان را از ته بزنند.

* * چرا موهایشان را بزنند؟

* آن زمان دانش آموزان مجبور بودند موهایشان را به قول معروف

ماشین کنند.

* * تو چه کردی؟

* به رئیس آموزش و پرورش زنگ زدم. نمی‌خواستم خودم را

معرفی کنم ولی مجبورم کرد، گفت به من اطمینان کردی زنگ

زدی، نامت را بگو.

* * گفتی؟

^۱ نظر از محمد مسن جواهري (كتاب: هفت فوان پياز گل زگس)

** خودم را معرفی کردم. چند روز بعد مدیر مرا صدا کرد. با خود گفتم خدا به دادم برسد. ولی دستی بر سرم کشید و عذرخواهی کرد.

** این بار هم فکر کردم که دست پیش بگیری موفق می‌شوی؟
*** شاید.

*** ادامه‌اش را هم بگو.

** می‌خواهی بگوییم به غلط کردن افتادم. هرچه گفتم را پس گرفتم.
گفتم شکر خوردم.

** دقیقا، همیشه مطلب را کامل بگو مگر نشنیده‌ای که نیمی از واقعیت، تمام دروغ است.

** همیشه نیمی از واقعیت را برای ما گفتند. هر کس از همان جایی که دوست دارد می‌گوید.

** مثل نمایشنامه زن همسایه؟

** نتوانستم مجوز بگیرم که نمایش را به روی صحنه ببرم.
** می‌دانم. ولی در نمایشنامه، زن همسایه خودش را از خودرو به زیر انداخت. دست و پا ضرب دیده بود و همه از عفتیش داد سخن می‌دادند.

*ولي واقعیت این بود که در خودروی فاسقش بود و در راه فرار به بیرون افتاده بود.

*** خُب چه پیامی داشت؟

*همیشه آنچه می‌بینیم و گمان می‌کنیم با واقعیت تفاوت دارد و اینکه نیمی از واقعیت، می‌تواند یک دروغ کامل باشد.

*** حرف مرا به خودم بر می‌گردانی؟

*مطلوب مهمی بود.

*** انتظار می‌رفت بعد از مشخص شدن خیانت، زندگی مشترک متلاشی شود؟

*همیشه قرار نیست انتظارتان برآورده شود.

*** نتیجه شوم هرزگی نمایش داده نشد.

*** نتیجه این بود که زنها، خوب می‌دانند چگونه مردان را خر کنند.

*** مرد همسایه معتاد بود؟

*فعالیت زیاد موجب رضایت همسر شده بود ولی منجر به بازنشستگی زودهنگام شد.

*** یعنی اعتیاد بلای خانمانسوز است.

* دقیقاً، در ابتدای اعتیاد، قربان صدقه همسرش می‌رفت و به قول معروف اضافه‌کاری می‌کرد.

* * و بعد؟ *

* بی‌توجه شده بود و تیجه‌اش را می‌دانی.

* * دزدان ناموس در کمینند.

* دزدان دیر زمانیست، در لوای قانون می‌برند و می‌خورند.

* * در همین نمایش نوشتی؛ به یادآر، خدایی که تو را از بهشت خویش راند. پس به فکر بازگشت نباش؟

* تا وقتی به فکر برگشت هستی دنیای خود را نمی‌سازی.

* * مگر می‌توانی؟ می‌خواهی چگونه بسازی؟

* دنیایی بسازم که خدای تو برای تماشای آن بیاید.

* * دعوت است یا مُحاربه؟

* اگر خدای محبت و مهربانی باشد دعوت می‌پندارد.

* * من نگفتم که تو حاکم نشوی

گفتم آدم نشوی جان پدر.^۲

* آنچه می‌جوییم، بدان، تسلیم نیست.

*** آنان که به آخرت و روز حساب معتبر بودند، چنان کردند
وای به حال تو.

* باید این زمین را خانه‌ی خود بدانی تا در زیباتر شدنش بکوشی.
*** همیشه معتبر بودی؟
* نه، ولی گاهی نمی‌توان ساکت بود.

* در دبیرستان به مدیر نامه نوشتی؟
* ب عملکرد یکی از دبیران معتبر بودم. نامه‌ای نوشتیم و به آدرس
مدرسه پست کردم. دو صفحه‌ای می‌شد.

* اسم و رسمت را نوشتی؟
* در پایان نوشتیم؛ جمعی از دانش آموزان سال سوم. بعد از چند
روز دیدم مدیر در حیاط دبیرستان نامه را می‌خواند. بچه‌ها را به
صف کرد و پیرامون آن توضیح داد؟

* اگر مشکلی داشتید زودتر می‌گفتید و از این حرف‌ها. آخر هم
گفت فقط این جمله خوب نیست.
* کدام جمله؟

*براستی که ما دانش آموزان می‌رویم و روسیاهی برای دبیران
بی‌تدبیر باقی می‌ماند.

*شاید از این روست که می‌کوشی شخصیت‌ها نام نداشته
باشند؟ مثل نمایش زن همسایه، همسایه که بود که زنش باشد؟
*حقیقت این است که اهمیتی ندارد.

*ولی نقدی جدی بر آثارت بود؟
*من کار خود را می‌کنم.

*ولی به همه نقد داری؟
*اختیار خودم را دارم.

*اینکه به همه نقد داری، نشان از خودخواهی و خودپرستی‌ات
ندارد؟

*به گمانم شجاعت است. بیان حقیقت شجاعت می‌خواهد. همین
تعارفات بیهوده ما را به قهرکشانده است.

*پس چگونه به منتقدان ادبی و هنری گفتی؛ نمایشی که دوست
نداری تماشا نکن. ترانه‌ای که نمی‌پسندی، گوش نکن. مگر
مجبوری، گوش کنی؟ چه کسی از تو نظر خواست.
مگر تو نبودی که می‌گفتی؟

*مشکل اینجاست آنان که نظر می‌دهند و نقد می‌کنند،
نمی‌میدهاند.

*هر کس مطابق میل تو بود، فرمید؟

*بی شک هر کس خودش را معیار و میزان می‌داند.

*آدمی این موجود سراپا تقصیر خود را میزان عالم می‌داند!

*مقام خلیفه‌الری چه می‌شود؟

*حال شد جایگاه جانشینی خدا؟

*این هم معاشقه است؟

*با کی؟

*با خدا.

*معاشقه است یا جسارت؟

*خدا را چنین می‌خواهم.

*قرار نیست مطابق میل و خواست ما باشد!

*حق دارم چنین دوست داشته باشم؟!

*از اینکه می‌گفتند مطالب نمایشنامه بهم مربوط نیست بَر

می‌آشفتی؟

*مگر قرار است همه چیز بهم مربوط باشد؟

- * نباید ربط داشته باشد؟
- * سوالاتی که می‌کنید به شما مربوط است؟
- * حتماً مربوط است.
- * این شهر چه شهریست که از وحشت تعزیر
- انگیزه‌ی یک نعره ز دیوانه نمانده است.^۳
- * عجله نکن به فریاد هم می‌رسیم.
- * درست است نمی‌توانم جواب شما را بدهم ولی همه جا نمی‌توان ساکت بود. باید پاسخ داد.
- * در دانشگاه هم همین رویه را تکرار کردی؟
- * کدام رویه؟
- * بر علیه یکی از اساتید هجونامه نوشتی و برای همه فرستادی؟
- * از دست یکی از اساتید ناراحت بودم. در مذمت او نوشتمن و برای رئیس دانشگاه، معاونتها، رئیس گروه و خیلی‌ها فرستادم.
- * نتیجه‌ای هم داشت؟
- * اگر نداشت، حتماً به ریشش خندیدند و دلم خنک شد.
- * ترور شخصیت، غیر اخلاقی است.

^۳ شعر از محمد محسن مواهی (کتاب: هفت فوان پیاز گل نرگس)

- * دیر زمانیست مرا زیر نظر دارید.
- * پیشتر از آنکه گمان کنی.
- * وصف دستگاه امنیتی را شنیده بودم ولی تا این حد نمی‌دانستم.
- * حال یقین یافتنی؟
- * در شگفتمند چگونه سر ضمیرم را می‌دانید!
- * پس دانستی که هیچ جای کتمان نیست.
- * اعتراف می‌کنم که این هیبت، زبانم را بی اختیار وا می‌کند.
- * به زبان هم نیاوری، می‌دانیم، که خود تو گویایی.
- * از چهره‌ام بخوان که چه ملموس می‌شود
- * این حرف نگفتنی^۴.
- * وقتی در جلسه نقد گفتند؛ نمایشنامه نویس زودانزالی دارد.
- ناگهان حکایت را به پایان می‌برد، چه گفتی؟
- * گفتم؛ مادرت صحیح به عرضتان رسانده است.
- * گمان می‌کنی جواب مناسبی داده‌ای؟ با مادرش چه کار داشتی؟
- * شما گفتی همه چیز بهم مربوط است.
- * عفت کلام را نگاه نمی‌داشتی.

^۴ شعر از محمد محسن مواهري(كتاب: هفت فوان پياز گل نرگس)

- * اوضاع زمانه چنین بود.
- * دلیل نمی‌شود.
- * هر کس دنبال تاثیر کلام است.
- * کلام منطقی تاثیرگذار است.
- * پس چرا کلام انبیا را پذیرفتند؟
- * در آغاز مخالفت کردند ولی بی‌شک پذیرفتند.
- * تحریف هم کردند.
- * اصل مطلب تحریف نمی‌شود.
- * پس اصل مطلب هم است؟
- * بی‌شک.
- * بسیار عالی. شما هم در کلام من دنبال اصل مطلب باش.
- * قبول داری که نمایش‌هایت ضرباهنگ یکنواختی نداشت؟
- * برای ضرباهنگ نمایش هم باید پاسخگو باشم؟
- * بله.
- * اگر جسارت نیست به خودم مربوط است.
- * همه چیز به ما مربوط است.

* مگر زندگی یکنواخت است؟ ایام خوشی و زمان انتظار یکسان
می‌گذرد؟ لحظه‌ای به درازای قرنی هست و دهه‌ای یک لحظه. یک
لحظه حضور، یک عمر می‌ارزد.

* پس به حضور معتقد‌ی؟

* من از غیبتِ خود می‌ترسم.

* اگر غایب نبودی که چشمت بر حقیقت بسته نبود.

* گمان می‌کردم که به حقیقت، گشوده‌ام.

* استفاده زیاد از واژه‌های ناپسند هم مورد انتقاد بود.

* مگر می‌توان واژه‌ها را از دایره لغات یک زبان حذف کرد؟

* در جلسه به آنکه گفت این کلمات زشت و قبیح است، چه پاسخ
دادی؟

* پرسیدم اگر اسم تو را روی این واژه‌ها بگذارم راضی می‌شوی؟
همه خنده‌یند و او سوخت.

* از زخم زبان، لذت می‌بردی؟

* از آگاه شدن دیگران خُرسند می‌شدم.

* در نمایش، مندلی درباره مرد خریدار چه گفت؟

*مردی آمده بود سیخ چوبی بخرد. مندلی نشنیده بود. برایش عجیب بود. با خود اندیشید، سیخ نمی‌تواند چوبی باشد. سیخ چوبی بر روی آتش می‌سوزد. با غضب مرد خریدار را از دکان راند.

*وقتی رفت چه گفت؟

*گفت قرمساق، زنت می‌خواسته تو را دک کند. دیوٹ برو فاسق زنت در خانه است.

*برای خنده تماشاگران هر چیزی را به روی صحنه می‌بردی؟ زشت نبود این ظن و این کلام؟

*برای خنده نبود. می‌خواستم نشان دهم مردم نسبت به آنچه نمی‌دانند و نمی‌فهمند مخالفت می‌ورزند.

*این بیان شایسته هنرمند است؟

*مناسب جامعه بلا زده هست.

*مندلی وقتی خریدار آفتابه پشمیمان شد، چه گفت؟

*پرسید؛ چرا نپسندیدی؟ مشکل چیست؟ خریدار بهانه آورد و گفت مشکل این است که لوله‌اش تنگ است. مندلی گفت؛ مشکل تنگی لوله نیست، مشکل گشادی شماست.

آفرین، خوب به یاد داری. برای خنده‌ی حضار چنین بی‌شرم شدی؟

غرض بیان حاضر جوابی بود.

به گمانم مشکل جای دیگر بود؟

همان اول که خریدار گفت آفتابه رنگ می‌خواهم.

مندلی چه گفت؟

گفت خُل است.

انتخاب رنگ حق خریدار است؟

برای آفتابه دیگر رنگ مهم نیست.

ولی خریدار به شوخی گرفت و گفت دانشجویم، تخفیف بد؟

مندلی چون سپند برآتش شد و چیزی ناخوشایند به او حوالت داد.

خریدار پرسید چرا ناراحت می‌شوی؟

مندلی گفت ناراحت تویی، خود را در آیینه دیده‌ای.

شبیه مندلی هستی از این رو دوستان می‌گفتند ضدِ حالی؟ همیشه پایان نمایش غم انگیز بود.

* زندگی کم ضد حال نزدِه، زندگی غم انگیز است از آغاز تا پایان.

* شادی‌های زندگی را فراموش کردی؟

* خنده هم بود، همین الان گفتی.

* ولی عاقبت کار تلخ بود.

* همین کوتاه بودن شادی‌ها غم انگیزتر است.

* شخصیت‌های نمایش عموماً عاقبت به خیر نمی‌شدند؟

* مثل؟

* بیژن در نمایش زن‌همسایه با آن‌همه یال و کوپال در وقت پیری نه توانی داشت و نه زبانی.

* کوتاه سخن اینکه موش از مقعدش بلغور می‌کشید.

* هم او نبود که جمعه‌ها به برهانه بُرقو زدن سلیندر اتوبوس به تهران می‌رفت؟

* در زمرةٰ جوانانی بود که جمعه‌ها به شهرنو می‌رفتند. رانندگان می‌گفتند برای تعمیر موتور می‌رویم، تا سلیندر موتور برقو بزنیم.

* گروهی هم برای دسته کردن ماله می‌رفتند؟

* گروه‌های کاری مختلف بود، مقصد مشخص و برهانه بسیار.

** تو هم می رفتی؟

* به سن من قد نمی داد.

** ولی دوست داشتی؟

* پاک بازم، بر هر خرابه نمی نشیم.

** بیژن در جوانی، به آنانکه خواستگاری دختر خاله می آمدند کتک سختی می زد.

* دختر خاله را برای خود زیر نظر داشت.

** با این‌همه غیرت چطور به خواهرزنیش می گفت نان زیر کباب؟

* از نان زیر کباب نباید غافل بود.

** کوتاه پاسخ می دهی؟

* از مندلی آموخته‌ام. بگونه‌ای باید حرف زد که دوباره نیاز نباشد.

** وقتی برای خواستگاری پس‌رانش می رفت چه می گفت؟

* ب پدر دختر می گفت پدرش کیست؟

** پدر دختر تعجب نمی کرد؛ به او بر نمی خورد؟

* چرا، سپس می پرسید صاحب اختیار هم هستی؟ اگر می گفت بله، صحبت را ادامه می داد. بعيد بود کسی بگوید نیستم، لذا تمام مدعیان را ساكت می کرد و تصمیم گیرنده یک‌نفر بود.

** در خصوص وصیت همسرش چه گفت؟
 * یکی از فرزندان گفت؛ مادر وصیت کرده که او را در صحنه امامزاده دفن کنند.
 ** و مندلی؟
 * گفت شکر خورد با تو. وقتی من بودم، تو چکاره بودی که نزد تو وصیت کرد.
 ** نتیجه چه شد؟
 * همه ساکت شدند و هیچ کس، نظر نداد. همه چیز تحت مدیریت واحد به انجام رسید.
 ** می‌دانستی دل به دنیا نباید بست، ولی به فکر عاقبت نبودی؟
 * توصیه به عیش نقد می‌کردم.
 ** بعد از این همه انتقاد، ناگهان عاشقانه‌ای را روی صحنه برداشتی؟
 * عشق مرا به بازی گرفت.
 ** بازیچه عشق شدی؟
 * ن، لایق عشق و بازی عشق. روی صحنه، لحظات نابی را زندگی کردم.

*** هر بار زندگی را دیگر گون نمایان کردی؛ پیش از آن، زندگی

را با مرگ، یکی می‌دانستی.

* زندگی یعنی انتظار مرگ. روز را شب و شب را روز می‌کنی،

منتظری مرگ بیایید و تو را با خود ببرد.

*** شاید هم خورده شوی؟ خودت گفتی فرشته مرگ جانت را

بخورد.

* همانگونه که تخمک، اسپرم را می‌خورد و زندگی تداوم می‌یابد.

*** این را جایی نگفته بودی؟

* الان به ذهنم رسید.

*** در نمایش مندلی عدم اعتقاد به روانشاسان را مطرح کردی؛

* به نظرم تایید بود.

*** یکی به نعل زدی، یکی به میخ. در تایید هم، زهر نقد ریخته

بودی.

* به نظرم نباید مطلق از چیزی دفاع کرد یا رد نمود. به‌حال

ثمره کار مهم است. مندلی می‌گفت: فرزند روانشناس را می‌بینی

سر اپا ایراد است، چطور می‌شود به توصیه‌های آموزشی اش توجه

کرد؟

- **نوح مگر نبود؟ پس یعنی هیچ پیغمبری نباید رفت؟
- * دقیقاً، دنبال هیچ کس نباید رفت.
- **اگر قرار باشد هر کس از نو شروع کند، بشریت به قهرمانی زود.
- * به حال از قدیم گفته‌اند؛ کل اگر طبیب بودی اول کل خود دوا نمودی.
- **پس چطور می‌گفتی باید باورهای پیشین را دور انداخت. باید از نو ساخت؟ مثل، باور پیشینیان است، حال، از مثل‌های قدیمی بهره می‌بری؟
- * به صورت باید مدام غربال کرد.
- **گفته بودی برای خلاقیت باید باورهای قدیم را کنار گذاشت و راه نو جُست؟
- * الان نیاز به خلاقیت نمی‌بینم.
- * ولی باید حرف حق را شنید؟
- * اگر حق باشد، حتماً.
- **اینکه فرزند کسی سربراہ نیست پس تمام آموزه‌هایش را باید کنار گذاشت صحیح نیست.

- * دقیقاً، وقتی باید کنار گذاشت که توجیه می‌کند.
- * * * یعنی باید اعتراف کند؟
- * * بله، شجاعت می‌خواهد. باید راست بگوید؛ نسبت به فرزند خود ناتوان بودم خوب عمل نکردم. نه اینکه بگوید چون شاد است کافی است. یکی را دیدم می‌گفت خوشحالم که فرزندم شاد است.
- * * شادی مهم نیست؟ مگر عیش نقد را توصیه نکردی؟
- * * دیوانگان خوشحال‌ترند، من هم می‌دانم. این‌همه درس خواندی که این را به مردم بگویی؟
- * * حقیقتاً، مطلب مهمی است.
- * بِ قولِ مندلی اگر قرمساق نگوید به ... دلش می‌ترکد.
- * * حقیقت این است که مشکل تو با روانشناسان از اولین کار نمایشی ات شروع شد؟
- * نمایش باغ پرندگانها؟
- * * در غگو موفق بود؟!
- * دروغگو موفق است.
- * * این بد آموزی نداشت؟ نبایستی مشاوران تربیتی از تو انتقاد می‌کردند؟

* ب نظرم آنها دروغگو بودند؟

* * چرا؟

* چون مدعی بودند که دروغگو موفق نیست. اگر دروغگو موفق

نیست، شما چطور به این جایگاه رسیدید؟

* * ببل از حافظ می خواند و کلام؟

* ببل با آواز می خواند:

دوش دیدم که ملایک در میخانه زند

گل آدم بسرشتند و به پیمانه زند.

* * و کلام؟

* با ریتم تن و شاد، شعر یه توب دارم قلقلیه را می خواند و

می رقصید.

* * کودکان به کلام بیشتر توجه می کردند.

* بزرگترها هم به کلام بیشتر توجه داشتند. شعر ساده و در حد

فهمشان بود و علاوه بر آن، رقص هم داشت.

* * ذائقه شنونده را خراب نکردی؟

* واقعیت را نشان دادم. همه دنبال سادگی و بی مایگی هستند.

* * کلام جوجه های ببل را فریفت؟

- * مادر جوجه ها را.
- ** کlag از لیلی و مجnon می گفت و
* مادر جوجهها گریه می کرد.
- ** احساساتی می شد و دیگر فکر نمی کرد.
* فکر و گریه با هم نمی شود.
- ** به یاد ناکامی ها می افتد؟
* دقیقا.
- ** بلبل-مظہر شوق و عشق- در معاشقه ناتوان بود?
* اهل حرف بود نه عمل.
- ** جوجهها چگونه فریب خوردن؟
* مادرشان گول خورد، آنها که بچه بودند.
- ** کlag وعده های خوش می داد؟
* اینکه مدام می توانند بازی کنند. چرا باید به بزرگترها پاسخگو باشند. پدرشان خوراکیها را جای دیگر می برد. تنها می خورد.
آنچه به آنها می دهد، چند برابر، خودش بر می دارد.
- ** مادر جوجه ها هم فکر کرد زیر سر بلبل بلند شده؟
* امان از حسادت زنان.

* فکر نمی‌کرد، بلبل که در کار او مانده، دیگری را می‌خواهد

چکار؟

* به یزدان که گر ما خرد داشتیم کجا این سرانجام بد داشتیم.

* ولی بلبل متوجه شد که خبری شده؟

* دقیقاً و به ناچار پیش مشاور رفت.

* چه گفت و چه شد؟

* از نافرمانی و زیاده خواهی جوچه‌ها و مادرشان گفت.

* چرا مشاور مرغ یا کریم بود؟

* چون تنبیل و کودن است.

* شخصیت‌ها را بر خلاف باور عمومی تصویر می‌کردی؟

* باور عمومی گاهی غلط است.

* پیشنهادش چه بود؟

* برو خدا را شکر کن. جوچه‌های دیگران، از این بدترند.

* توصیه دیگری نکرد؟

* اگر توصیه مفیدی داشت که به شکل یا کریم نشانش نمی‌دادم.

* بلبل در خصوص کlag به مشاور چیزی نگفت؟

* کlag را جدی نگرفت، پرندۀ سیاه بد صدا.

- ** مادر جوجه‌ها از چه چیز کلاع خوشش آمد؟
- * وقتی او را دیدی بپرس.
- ** هیچ کدام کتاب نمی‌خواند؟
- * اگر می‌خوانندند که می‌فهمیدند.
- ** در نهایت جوجه‌ها از خانه خارج شدند و با کلاع رفتند؟
- * عاقبت، خوراک کلاع شدند.
- ** بر سر مادر جوجه‌ها چه آمد؟
- * این را دیگر نمی‌شد نمایش داد.
- ** و بلبل؟
- * دق کرد.
- ** با این نمایش، انتظار تایید هم داشتی؟
- * انتظاری نداشتم. من اینجا از نوازش نیز چون آزار ترسانم.
- ** حداقل مادر جوجه‌ها را پشیمان نشان می‌دادی.
- * اتفاقاً برای فرار از عذاب وجدان، بلبل را مقصراً می‌دانست.
- ** چرا واقعیتِ کلاع را نمی‌گفت؟
- * از کلاع می‌ترسید. بهتر بود که تقصیرها به گردن بلبل بیفتد که دیگر نبود.

** شخصیت مندلی تاثیر زیادی بر تو داشت؟

* به گمانم. مندلی شخصیت پرخاطره‌ای بود، نمونه‌ای از انسان‌هایی که آنچه دیگران دارند در وجودشان پررنگ‌تر شده، انسان‌هایی که رفتارهای بشر را بر جسته می‌سازند و درون آدمی را قابل شناسایی می‌کنند.

** شخصیت مستبد مندلی در نمایش، دلپذیر و پذیرفتگی نمایان شده بود؟

* مردان پر جذبه و پرقدرت دیروز که منقرض شده‌اند هنوز برای مردان بی کُرک و پَر امروز جذابند. نمی‌توان کتمان کرد.

** انتقاد می‌شد که در نمایشنامه‌ها قهرمان نداری؛ هر شخصیتی یک جای کارش می‌لنگد و به قول خودت، تهاش باد می‌دهد.
* انسان را باید با نواقصش پذیرفت.

** ولی الگو می‌تواند موجب بهتر شدن و ایجاد میل به کمال باشد.
خوبی را باید شناخت و معرفی کرد.

* به نظرم آنانکه می‌خواهند پشت شخصیتی مخفی شوند و رشته‌ای خود را پوشانند قهرمانانی می‌سازند که از آنچه در واقعند بزرگ‌ترند.

- ** بزرگان چراغ راهند.
- * پیروانشان اینگونه گمان نمی‌کنند.
- ** پس چگونه می‌اندیشنند؟
- * زشتی خود را در پا کی آنان گم می‌کنند.
- ** به دموکراسی هم اعتقاد نداشتی؟
- * بر آن نقد داشتم.
- ** در آن حکایتی که گاو سلطان جنگل شد.
- * حیوانات جنگل گاو را برگزیدند.
- ** چه عیبی داشت؟ جمهورِ حیوانات گاو را پسندیدند.
- * عیبی نداشت. می‌خواستم بگویم چه خرهایی بودند.
- ** اما گفتی که حیوانات در باب محاسن و توانمندی‌های گاو می‌نوشتند و می‌سروندند.
- * باید گاوی را که بالا بردنده، همان بالا نگه می‌داشتد.
- ** چه لزومی داشت؟
- * برای فرار از واقعیت.
- ** کدام واقعیت؟

* می ترسی اقرار به اشتباه کنی، چرا که باید پاسخگوی نسل های تباہ شدهی بعدی باشی.

* مگر می شود گاو پیش از آنکه سلطان شود، حُسنه نداشته باشد؟

* روباه برایش تبلیغ می کرد.

* روباه هم عضوی از اجتماع حیوانات بود.
* ولی مثل سگ دروغ می گفت.

* سگ مگر دروغ می گوید؟

* ولی روباه قصه‌ی ما بی پروا دروغ می گفت.

* و هیچ کس متوجه نمی شد؟

* هم به دروغ گفتن عادت می کنی و هم به دروغ شنیدن.

* چرا روباه با گاو موافق بود و با شیر مخالف؟

* قرار نیست در نمایش به تمامی سوالات پاسخ دهیم.

* بی شک دلیلی داشته هر چند عنوان نشده باشد.

* چه می دام. شاید شیر، مادر روباه را

* غیر منطقی است.

* همه جا منطق حاکم نیست.

- * تنها روباه موجب بر صدر نشستن گاو نبود؟
- * هیچ‌گاه یک عامل تاثیرگذار نیست. تعداد زیاد گاوها عامل دیگری بود.
- * تنها الاغ مخالف حکومت گاو بود؟
- * افسوس که هرچه می‌کوشید و می‌نوشت تاثیری نداشت.
- * چرا؟
- * به گوینده توجه دارند، نه اینکه، چه چیزی گفته.
- * چرا خر را به عنوان مُنتقد و آگاه انتخاب کردی؟
- * آنانکه نمی‌فهمند، هر که فهمید را خر می‌پندارند.
- * بالاخره خر را از جنگل بیرون کردند؟
- * خودش رفت.
- * فرقی نمی‌کند در نهایت با اهالی جنگل نماند.
- * با نفهم نمی‌توان زندگی کرد.
- * خر روشنفکر بود؟
- * اشکالی دارد؟
- * عاقبت کار خر چه شد؟
- * چه می‌دانم. لابد خوراک گرگ‌ها شد.

- ***چرا نمی دانی؟
- * چون مهم نیست.
- ** به نظر تو مهم نیست ولی مخاطب اینگونه نمی اندیشد.
- * اگر فکر کنم هر مخاطبی چگونه می اندیشد که کارم با
کرام الکاتبین است.
- ** دروغ روباه را پذیرفتند و راست خر را نه؟
- * راست خر خوشایند نیست.
- *** چرا شیرها کاری نمی کردند؟
- * اخته شده بودند.
- ** بی شک شیر هم بی تقصیر نبوده، کاستی هایی داشته است؟
- * شیر همه جا حاضر بود و مسئولیت هر اشتباهی بر گردنش
می افتد. ولی گاو حیوان سنگینی بود و هرجایی نمی رفت. در طویله
خودش می ماند.
- *** همه جا حاضر بودن از معايب به شما می رود؟
- * هرچه بیشتر بکوشی بیشتر باید پاسخگو باشی.
- *** تلاش و کوشش را مَذمت کردی؟
- * درجایی که گاو سلطان باشد بی شک مذموم است.

- *** پس می‌گویی حُسن و قُبْح نسبی است؟
- * خواهی نشوی رسوا همنگ جماعت شو.
- *** پس حق و حقیقت چه می‌شود؟
- * برای ساده لوحان باز بگذار.
- *** چرا در جنگل پرنده‌ای نبود؟
- * آنکه پَر پرواز داشته باشد نمی‌ماند.
- *** در میان گاوها، گاو با وجودان هم یقیناً بوده؟
- * ولی گاوها بیشتر امیدوار بودند که گاوسلطان بعدی باشند.
- *** مگر با رای گیری انتخاب نمی‌کردند.
- * قرار بود چنین باشد ولی به مرور جا افتاد که از شروط سلطانی، گاو بودن است.
- *** سلطان، جمهوری، انتخابات، همه تناقض است.
- * خوب است یک نفر فهمید.
- * این نمایش عروسکی آن وقت برای کودکان بود؟
- * برای کودکان ساختم شاید بزرگترها بیاموزند.
- *** یعنی بزرگترها نمی‌دانستند؟
- * اگر می‌دانستند که نیاز نبود من بگویم.

** بزرگترها نمی‌دانستند، آن وقت کودکان می‌فهمیدند.

* کودکان بهتر می‌فهمند اگر بزرگترها گمراهشان نکنند.

** عاقبت جنگل چه شد؟

** در جهل خود زیست.

** عجیب است که پایان خوش داشت؟

** نفهم در هر صورت خوشحال است.

** خوشحالی را با نفهمی یکی می‌دانی؟

* وقتی نه نظمی باشد و نه برنامه‌ای، نه هدف و نه آینده‌ای، چه کسی خرسند است؟ تنها نفهم‌ها در خر تو خری مشعوفند.

** نمایش در این خصوص آموزه‌ی مثبتی نداشت.

** پیش از آنکه به بدیختی بیفتی، درک کنی مهم است.

** شاید هیچگاه نفهمی.

** دقیقاً، حیوانات جنگل هیچگاه نفهمیدند.

** به زبانی دیگر سخن مولانا را بیان کردی:

ای بسا شیرین که چون شکر بود
لیک زهر اندر شکر مُضمیر بود

آنکه زیرکتر، به بو بشناسدش
و آن دگر چون بر لب و دندان زدش.
* عجیب است.

* * * چه؟

* بازجو و این هنر.

* * بیشتر هم خواهی دید.

* امیدورام که نبینم.

* * در میان حیوانات، حیوان ماده‌ای نبود؟

* حیوانات ماده در جنگل دیگری بودند.

* * در واقع هنرپیشه‌ی مونشی نیافقی؟

* درست است نیافتم ولی می‌توانstem با گریم از هنرپیشه‌ی مذکوری استفاده کنم.

* * خودت هم می‌دانی که آن زمان اجازه نمی‌دادند.

* ولی به گمانم خوب شد.

* * چرا؟

* پیام خوبی داشت.

* * چه پیامی؟

* در جدایی، امکان فریب خوردن بیشتر است.

*** چه می‌دانی، شاید باهم باشند سرشان به امور شهوانی گرم شود؟

*** آنکه آفریده، نمی‌دانسته؟

*** یقین می‌دانسته، ولی مخلوق را می‌آزموده.

*** در شگفتمندی از کار خالقی که مدام می‌آزماید.

*** شخصیت جذاب نمایش کدام بود؟

*** گاو.

*** و تو چه می‌خواستی؟

* خر را دوست داشته باشند.

*** چرا چنین شد؟

* بازی جذابتری هنرپیشه نقش گاو ارائه کرد.

*** در انتخاب هنرپیشه نقش گاو و خر اشتباه کردی؟

* ن، مردم ظاهر را می‌بینند.

*** اسم نمایش چه بود؟

* خر تو خری در جنگل.

*** خری در جنگل نبود. یکی بود که آن هم متواری شد.

* نکته‌اش در همین بود.

* با همین اسم بر صحنه رفت؟

* ن، ناچارم کردند تغییرش دهم.

* در نهایت چه شد؟

* جنگل سبزِ شاد.

* منتقدانست می‌گفتند چون چیزی در چنته نداری لذا اصرار بر عبور از خطوط قرمز می‌کنی.

* که چه شود؟

* با ممیزی آثار، اسم تو بر سر زبان‌ها افتاده و قهرمان ساده‌لوحان شوی. آنگاه خواهند گفت؛ اگر دستش را باز گذارند چه می‌کند و چه می‌نویسد؟

* به این ارجاییف توجهی نداشتیم و نداریم.

* ولی حرف مردم برایت مهم بود؟

* چه ترس از خبیث بدگویان میان انجمن داریم.

* زنی که در نمایش مندلی داریم با عسل در نمایش آخر متفاوت است.

* بهرحال زن واقعی داریم و زن رویایی.

**مانند معشوق ازلی و معشوق فانی.

* دقیقا.

**پس عسل هم رویایی بود نه واقعی؟

* رویای شیرینی که می‌توانست واقعیت یابد.

**چگونه واقعیت می‌یافت؟

* بی شک در وصال.

**وصلال، مرگ عشق است.

* مرگ عشق نیست. عشق همیشه زنده است.

**عشقی که تو معرفی می‌کنی سیال است، در وجود دیگری

جريان می‌یابد.

**عشق را شرحی نبود و نیست تشرح.

**مغلطه است.

**مگر نگفت؛ در نمازم خم ابروی تو با یاد آمد؟

** المصرع دوم را هم بخوان.

* در هر صورت حالی به حالیست.

**میان ماه من تا ماه گردون تفاوت از زمین تا آسمان است.

* به نظرم ماه، ماه است.

** از آن جماعتی بودی که همیشه طلبکارند. از عشق و معشوق هم

طلب داشتی؟

* منظورت این است:

آن رخ زیبای تو

قرص قمر بود

که پوشانده شد

حضرت دیدار به دل

و آن طلب

حیف که بر ذمه تو

مانده شد.

* روی از تو برگردانده بود؟

* هر لحظه که با معشوق باشی از این بی مهری ها نمی ترسی.

** مردی که در نمایش مندلی نشان دادی با نمایش عسل خیلی

تفاوت داشت؟

* همه مردان و زنان یکسانند؟

* تفاوت نگاه تو را می گوییم.

* گذر ایام تغییر را به دنبال دارد.

- ** مندلی حتی در انتخاب لباس هم با همسرش مشورت نمی کرد.
- * همسر مندلی می کوشید تا در انتخاب لباس و نحوه پوشش نظر دهد و آنچه دوست دارد برای همسرش انتخاب کند.
- ** همانند زنانی که می خواهند شوهرانشان مطابق میل آنان ظاهر شوند.
- * ولی هنگامی که برای خود لباس انتخاب می کرد دیگر نظر همسرش مهم نبود نظر مادر و خواهرش ملاک بود. لذا برای مندلی همان یکبار کفایت می کرد که دیگر هیچگاه نظری از همسرش نگیرد و توجهی نکند.
- ** مردان قاطع را دوست داشتی و ناگهان مرد عاشق پیشه را در نمایش عسل رونمایی کردی؟
- * عشق، شیران را می کند روبه مزاج.
- ** می گفتی موقعیت و ثروت مرد برای زن مهم است؟
- * مگر غیر از این است؟
- ** مدعی بودی اینکه می گویند مرد به جسم زن می نگرد و زن روح مرد را می خواهد دروغی بیش نیست.

* تفکیک روح و جسم بی معنی است. انسان، انسان است با پوست و گوشت و هرچه می‌پنداری. نگاه مرد انسانی‌تر است. زن به دنبال موقعیت و مقام و شهرت مرد می‌رود آنوقت با ترفند و به طنازی می‌گوید روح مرد را می‌خواهم.

* * * و مردها می‌پذیرند؟

* باور دارم دروغ‌های بسیاری در باورهایمان هست که یک نفر گفته و دیگران تکرار می‌کنند.

* * ولی باید بپذیری که نگاه به جسم و بی‌توجهی به باورها و خلق و خوی و منش انسانها نگاهی شهوانی است نه انسانی.

* ب آنکه حرفهای زیبا می‌زند باید بگویی جسم و روح را نشانم بدء، روح کجاست.

* * دوست داشتی همیشه خلاف جهت آب شنا کنی. برای خود شخصیتی دست و پا کرده بودی. همه از بی‌مهری جوانان می‌نالند و تو تایید می‌کردی.

* نباید گفت بچه‌های امروزی نسبت به والدین خود بی‌توجهند، بی‌احترامی می‌کنند. بی‌وفا هستند بلکه باید گفت آگاه‌ترند، عادل‌ترند. حتی پدر و مادر را هم نقد می‌کنند. آنها را مطلق قبول

ندارند. ذوب در چیزی نیستند. از هر بدی، تبری می‌جویند، خواه دوست و خواه دشمن. زشتی‌های نزدیکان خود را توجیه نمی‌کنند. پا روی حقیقت نمی‌گذارند. اسیر نیستند. خون و قبیله و قومیت، بندِ پایشان نیست.

* * ولی در نمایش با غ پرنده‌ها، نقدِ جوجه‌ها به پدر موجب بدبهختی شد؟

* هر نمایش و هر داستان پیام خود را دارد.
 * * ولی بیننده و خواننده دقیق این تناقضات را می‌بینند.
 * دنیا پر از تناقض است. همین است که نتیجه کار مشخص نیست.
 پاداش نیکی، خوبی نیست. آنانکه همه چیز را ساده می‌کنند تو را می‌فریبند.

* * مگر می‌شود نیکی کرد و بدی دید؟
 * ما کردیم و شد.

* * بی شک در جایی خطایی کردی؟
 * همیشه با این ترفند توب را در زمین مقابل می‌اندازند.
 * * متهم به فریبم می‌کنی؟ نیکی، آنگاه خوب است که بدون چشم داشت باشد.

- * ولی من می گویم: خر چه داند قیمت نقل و نبات.
- * * تو که از انصاف می گویی خود منصف بودی؟
- * سعدی همه سال پند مردم می دهد و خود نمی کند گوش.
- * * زن مندلی مدام می پرسید پسر بهتر است یا دختر؟
- * گاه سوالی هر چند مضحك ذهنست را در گیر می کند. هر کس معماًی دارد.
- * * جوان بود به هر که می رسانید از خوبی و بدی مادر شوهر می پرسید و پیر شده بود از عروس؟
- * جایگاه وقتی تغییر می کند هم رفتار عوض می شود و هم دغدغه تغییر می کند.
- * * زن مندلی نکته سنج بود.
- * کمال همنشین بی تاثیر نیست.
- * * وقتی به خانه‌ی یکی از اقوام رفت، گفت زن در خانه نیست. شامه زنان تیز است.
- * * از بند لباس فرمید.
- * گفت اینگونه رخت آویختن کار زن نیست.
- * * و درست بود؟

- * آنچه جوان در آینه بیند پیر در خشت خام بیند.
- * بعد چه شد؟
- * درست تشخیص داده بود، خبر آمد که طلاق گرفته‌اند.
- * از بیان این مطلب غرضی داشتی؟
- * آن کس است اهل بشارت که اشارت داند.
- * به یاد مندلی می‌افتم. دکتر می‌رفت سخن نمی‌گفت؟
- * می‌گفت ببینم پزشک چه تشخیص می‌دهد.
- * تا نگویی که دردت را نمی‌داند.
- * اگر بگویی، زکاوت پزشک چه می‌شود؟
- * به دکتر سرلک که از خوردن منعش کرد چه گفت؟
- * آنقدر به پدرت گفتی نخور، از گرسنگی مُرد.
- * پزشکی را حاذق می‌دانست که از خوردن منعش نکند؟
- * پزشکی به او گفته بود؛ دارو می‌خوری تا رژیم غذایی نگیری.
- * و مندلی خرسند بود؟
- * می‌گفت این می‌فهمد.
- * هر سال سعی می‌کرد در بیمارستان بستری شود؟
- * معتقد به آزمایش کامل سالانه بود.

* * و پژشکی که او را بستری نکرد؟

* * به او گفت نمی فهمی.

* * چرا؟

* * گفت وقت را گرفتی.

* * از مطب که بیرون آمد؟

* * گفت این همه دکتر در شهر بود، خر شدم من، پیش این خر آمدم.

* * با این همه مندلی را کمالگرا نشان دادی؟

* * سخت گیری او ناشی از این بود که می خواست فرزندانش بهترین باشند. کوچکترین نقصی را بر نمی تافت.

* * ولی نتیجه معکوس شد.

* * باید پذیرفت که هر کس توانی دارد، ظرفیتی دارد. همه چون او پر انرژی و تنومند نبودند.

* * خانه را تبدیل به پادگان کرده بود.

* * با تنبیلی و بی تحرکی مخالف بود. می بایست مدام در تکاپو بود.

* * تحقیر دیگران و بدبانی و فریادش را چگونه می دیدی؟

* * زمانه چنین بود.

*** وقتی کسی را می‌پسندی معاایش را هم حُسن قلداد می‌کنی.

* سعی بر تایید یا رد کسی نبود و نیست. موضوع، نمایاندن مردمی است که شیوه‌ای از زیستان را برگزیده‌اند.

*** بادگلو را چگونه توجیه می‌کرد؟

* می‌گفت تنگی عروق دارم. آروغ زدن را با تنگی عروق هم خانواده می‌دید.

*** نقش عواطف در زندگی او کمزنگ بود.

* نگاه دنیوی و حسابگرانه داشت.

*** حتی در روابط خانوادگی؟

* وقتی بچه‌ها به خانه‌اش می‌آمدند همان ابتدا می‌پرسید؛ آمدی چه کنی؟

*** وقتی به خانه‌ی اقوام می‌رفت؟

* انتظار بهترین پذیرایی را داشت و لحظه‌ای درنگ را برنمی‌تابفت.

*** وقتی می‌خورد و سیر می‌شد؟

*** می‌گفت مرا بهم ریخت.

*** چرا؟

* روغن حیوانی دوست داشت. روغن نباتی به مزاجش سازگار نبود.

وقتی به خانه اش می آمدند؟

می گفت؛ باید بی تکلف بود و از تشریفات پرهیز کرد.

و برای تو الگو بود؟

به نکات مثبت شخصیتش هم باید توجه داشت، رُک گویی و صراحت لهجه، سخت کوشی و تلاش. بچه یتیم بود که بر پای خود ایستاد. بی معلم درس خواند.

پس اعتقاد داری که تنها به جنبه های منفی نباید نگاه کرد؟ همچنین اعتقاد دارم که هر چیز را باید در زمان خودش بررسی کرد.

مندلی احکام شرع را هم تفسیر می کرد؛ نمونه مردمی که مطیع محض نیستند. در احکام شرع هم به دنبال مفرّی می گردند.

در مسائل دنیوی هم، همه جا صاحب نظرند. مندلی می گفت هر کس باید طبیب خودش باشد. نُسخ پزشکان را هم به ظن خود جرح و تعدیل می نمود. تو هم چون او عجول هستی.

دنیا دنیای سرعت است و فرصت کم.

- *** هرچه را یافته و به ذهن‌ت رسید سریع به اشتراک می‌گذاری؟
- * ب گمانم ایده‌ها در فضا سیالند. باید آنچه را صید کردی عرضه کنی و گرنه دیگری چنین می‌کند.
- *** فکر می‌کنی اندیشه از تو نیست. مگر می‌دزدی؟
- * شاید گیرنده‌های دیگران سریع‌تر گرفتند.
- *** از کجا؟
- * شاید از غیب.
- *** به غیب باور داری؟
- * بی شک خبری هست.
- *** ولی به زبان نمی‌آوردی؟
- * خودت گفتی نباید عجول بود.
- *** از مرگ می‌ترسیدی؟
- * همیشه از این معماهی زندگی می‌ترسم. می‌ترسم که مرگ مرا در بر بگیرد بی‌آنکه فرصت ارائه آخرین اثرم را داشته باشم.
- *** بیشتر از زندگی، به اسم و رسم می‌اندیشی؟
- * دوست ندارم ماحصل عمرم بر باد رود.
- *** دست تو نیست که در عالم خاک چه بماند و چه بر فنا رود.

- * در حد توان خویش می‌کوشم.
- * * ترس از مرگ ناشی از مادی گرایی نبود؟
- * از چگونه مُردن می‌ترسم.
- * * بعدها ز آن، چه می‌شود نگرانست نمی‌کند؟
- * آدم عاقل از آنچه نمی‌شناسد، می‌ترسد.
- * * بمیرید پیش از آنکه بمرید.
- * وقتی شادی نیست. امیدی به فردا نیست. همان مرگِ پیش از موعد است.
- * * ترس از مرگ در پایان نمایشنامه‌ها ظهرور می‌یافتد.
- * پایانی که از آن گریز نیست.
- * * خیلی شبیه مندلی هستی او هم وقتی به دیگران می‌رسید می‌گفت روزی دست خدادست. ولی خودش، چنان می‌کوشید که به اعتقادش شک می‌کردی.
- * عجیب نیست. از تو حرکت از خدا برکت. به نظرم حُسن است.
- * * عجیب به رزق لا یحتسب علاقه داشت.
- * چه کسی است که دوست نداشته باشد. ندانی و لقمه‌ای چرب در سفره‌ات بگذارند.

* تو که مخالف قضا و قدر بودی؟ خیال خام را عامل تبلی
می‌دانستی؟

* برای فرار از سختی دنیا، ناچاری به این آرزوها دل بیندی.
** دوست داری دیگران را کنترل کنی ولی خدا از تو می‌خواهد
سعی بر کنترل نفس خودت داشته باشی.

* امر به معروف و نهی از منکر چه می‌شود؟
** توصیه کردن، با دیگران را تحت سیطره خود درآوردن متفاوت
است.

* من هم توصیه می‌کردم.
** مندلی هر شخص و طایفه‌ای را به حیوانی شبیه می‌دانست. از
تشابه قیافه به شخصیت آنان می‌رسید؟

* گاهی گمان می‌کنم برخی با خر آمیزش داشتند که اینقدر
نمی‌مند. شاید با سایر حیوانات نیز چنین اتفاقی افتاده باشد و گرنه
چگونه برخی، خصوصیتی از حیوانی را بیشتر نمایان می‌کنند؟

* هر که نمی‌فهمد به گمان تو نتیجه‌ی آمیزش با خر است؟
* پس لابد شیر خر خورده است.

* بدین‌جهت بر صاف نشستن و درست راه رفتن تاکید می‌کرد؟

- * تاکید و توجه به فیزیک بدن داشت.
- * اگر در نشستن قوز می‌کردی به لاکپشت شبیه می‌شدی؟
- * دقت در همه امور تحسین برانگیز است.
- * رُک گویی مندلی آزار دهنده بود.
- * شاید، ولی همین رُک گویی‌ها در ذهن ماندگار شده است. خانه یکی از اقوام رفته بود. پس از ضیافت شام یا ناهار نمی‌دانم خواهر و خواهرزاده‌های زن صاحبخانه شروع به تعریف کردند.
- * و مندلی گفت؟
- * طفلک گمان می‌کند دست پخت دارد. خودت بپزی ننهات تعریف کند که حساب نیست.
- * هر کسی تعریف و تمجید را دوست دارد.
- * ولی گاهی اغراق می‌شود و حرص دیگران را در می‌آورد. مثلاً برای بچه هایش لباس می‌دوخت و مدام تعریف می‌کرد. مندلی می‌گفت خدا خیرت دهد طوری می‌دوزی که موجب می‌شود بچه چشم نخورد.
- * وقتی به مندلی گفت دخترم به دنیا آمد همه گفتند دختری به این زیبایی ندیدیم؟

* مندلی جواب داد؛ خُب تو را دیده بودند گمان نمی‌کردند بچه‌ی تو باشد.

* خط سیر مشخصی نداشتی. مدام از این شاخه به آن شاخه می‌پریدی.

* نذر نکرده بودم که تنها بر یک شاخه بنشینم.

* مدعی بودی که هنر خودجوش را ارائه می‌دهی؟
* هنر را کسانی پیش برده‌اند که خودآموخته بودند. احساس را به بند نکشیدند و طرح نو در افکنندند.

* هر کسی نمی‌تواند چنین باشد.

* هنرمند باید راهی نو بیابد.

* گاه از تاریخ می‌گفتی، گاه در عشق می‌پیچیدی؟
* هنرمند تجربه کند تجربیاتش را با مخاطب در میان می‌گذارد.

* هر کسی خود تجربه می‌کند.
* هنرمند دریچه‌ها را به روی مردم می‌گشاید.
* گاه روزن‌های دیگر را ندیده می‌گیرد و مردم را از دست یابی به نور باز می‌دارد.

* هنرمندِ دیگری آن را آشکار می‌سازد.

اگر روزن را بپوشانی چه؟
مثالاً؟

در نمایشی از قلعه نگارمن گفتی؟

یکی از قلاع اسماعیلی که در زیر تپه پنهان است.

خود به درون آن رفتی؟

نه، از اهالی شنیدم. بر روی تپه، آنجایی که پیش از آن برج دیدبانی بود ایستادم.

گفتی در نزدیکی نگارمن مکانی بوده که لواط کاران در آنجا سنگ شده‌اند؟ آنجا رفتی؟

نرفتم. ولی پذیرفتم.

به جای مستندات به تخیلات پایی‌بند بودی؟

محقق نبودم. از بیان نمایش مقصود دیگری داشتم.

تو که به همه چیز شک داشتی، چطور پذیرفتی؟

برایم جالب بود. اینکه آثار یافت شده، سنگتراسه‌هایی است که آلت تناسلی را نشان می‌دهد.

هرچه را دوست داشتی، می‌پذیرفتی ولی در سخن انبیا و اولیا استدلال می‌جستی و از آن ایراد می‌گرفتی.

* دور از ذهن نبود. مگر قبرستان خالدِنَبی نیست؟ مگر در

مکان‌های دیگری از کره خاکی چنین مواردی دیده نمی‌شود؟

* * چون پازل شنیده‌ها را کنار هم گذاشتی؟

* ب گمانم با نظریه فرازمینی‌ها همخوانی داشت. شاید تاکیدی بر

تناسل بود. اینکه با دست‌کاری در دی‌ان‌ای موجودات زمینی، انسان

امروزی پدید آمده است. شاید تزویج آدم و حوا و میوه ممنوعه

همین باشد. مگر نمی‌گویند میوه ممنوعه همان تناسل بود.

* * یادت رفت، گفتی میوه ممنوعه جاودانگی بود؟

* منافاتی ندارد با تناسل بشر تداوم یافت و جاودانه شد.

* * دوست داری حتی در باب خلقت هم داستان سرایی کنی؟

* پیشینیان داستان خود را ساختند و ما داستان خود را می‌سازیم.

* * هرچند به قیمت گمراهی دیگران شود؟

* بهرحال این خیالات از جایی می‌آید.

* * القاءات شیطان؟

* شاید از سوی رحمان.

* * خودت را حقیقت‌جو معرفی می‌کردی؟

* با طرح سوال به حقیقت می‌توان رسید.

- * گمان نمی کنم رسیده باشی.
- * مهم آن است که در حد بضاعت خویش می کوشم.
- * این حرفها را گشودن روزن می دانی؟
- * گر تو بهتر می زنی بستان بزن.
- * و خدایان متعدد اقوام را، متناسب با تعداد موجودات فضایی دانستی؟
- * می تواند چنین باشد.
- * با رفتن موجودات فرازمینی خدایان کاهش یافتد؟
- * چرا نمی گویی نژادها اینگونه پدید آمدند؟
- * کتاب مقدس بشر را از یک پدر و یک مادر دانسته است.
- * امیدوارم که بر آیندگان همه چیز مکشف باشد.
- * بیشتر در خصوص مباحث مذهبی شک داری و گرنه مابقی امور را سهل می پنیری؟
- * دقیقا باید به آنچه مربوط به آفرینش و خدا هست شک کرد.
- * چرا؟
- * چون خدا تنها گوینده بوده است.
- * خدا تو را به تفکر می خواند.

- * تفکری که نتیجه‌اش، خواست او باشد.
- * مگر حاصل تفکر می‌تواند جز آن باشد؟
- * چرا نباشد؟
- * حقیقتاً اگر صادق باشیم، درست را از نادرست تشخیص نمی‌دهی؟
- * همیشه زهر را با شیرینی همراه می‌کنند.
- * با این نگاه زندگی را به کام خود و دیگران تلخ می‌کنی.
- * همه خوب حرف می‌زنند ولی عمل نمی‌کنند. چون فرصت عمل کردن ندارند، یا باید حرف زد یا عمل کرد.
- * مخالف سیاه و سفید دیدن بودی؟
- * من مخالف این نگاهم که باید به خدا پاسخگو بود.
- * مهم این است که غایت جهان را چه بدانی.
- * نه به آغازش کار دارم نه به انجامش.
- * پس به چه کار داری؟
- * به لحظه‌ای که در آن هستم.
- * چرا در نمایشگاهیت مدام به آغاز و انجام خلقت گوش و کنایه داشتی؟

* خودت گفتی کنایت، تا بیش به آن نیندیشی، که من اندیشیدم و
بنشاند به این روز سیاهم.

*** مگر نمی‌گفتی داشتن و دانستن هرچیز لیاقت می‌خواهد؟
* ولی آنچه بیشتر آزار می‌دهد کم دانستن و کم داشتن است.
*** به حال دانستن بـهتر است.

* ولی به نظرم کم دانستن خطرناکتر است چون گمان می‌کنی
می‌دانی، لذا هم خودت و هم دیگران را بدبخت می‌کنی.
*** الان تو جز کدام دسته‌ای؟ می‌دانی؟

* شُکر که نمی‌دانم.

*** از که شکر می‌کنی؟
* لقلقه‌ی زبانم است.

*** بـیشتر گزارشگر بودی؟

* چرا؟

* عمیق نمی‌شدی. موشکافی نمی‌کردی. حقیقتی را نیافته بودی.
شنیده‌ها و آنچه به ذهن‌ت می‌رسید را بیان می‌کردی؟
* دوست داشتم جریان فکری ایجاد شود.
*** بهتر بود خودت را از وهم و گمان می‌رهاندی.

**شک ریشه یقین را می‌سوزاند.

***حقیقتا در درونت مرضی هست. همان که خودت می‌گفتی؛ کِرم
داری.

**شما که بر من انتقاد می‌کردی و از کلامم ایراد می‌گرفتی من
بودم از مولانا چنین می‌خواندم:

این جا کسی است پنهان مانند قند در نی
شیرین شکر فروشی دکان من گرفته.

***در نمایش عسل می‌خواندی:

می‌خوانمت چو شعر
می‌خواهمت چو رِنگ شور
بی هیچ درآمدی
به تحریر می‌رسم
می‌روم به اوج
کاش می‌شد مُركب‌خوانی کنم
از جامه‌دران شروع و
عیش پنهانی کنم.

**هنوز هم که می‌شنوم بی‌تاب می‌شوم.

**خواست دل را فریاد زدی مگر مورد تَعْقِد قرار گیری؟

*به امید آنکه:

به کنار من بنشینی و به کنار خود بنشانی ام.

**لباس سفید را شما پیشنهاد دادی یا عسل انتخاب کرده بود؟

*هر زنی بهتر می‌داند چگونه ظاهر شود. بر عهده خودش بود.

**مطمئنا تو هم دوست داشتی و گرنہ کوتاه نمی‌آمدی؟

*سفید را دوست داشت. من هم دوست دارم. سفید به نظرم رنگ

عشق است. عروس بی‌دلیل سفید نمی‌پوشد.

* وكفن؟

*آن هم دیدار است. باید پاک رفت چه به جامه چه به دل.

*بیشتر به جامه!

**همین که بدانی که چطور بروی، نیمی از کار است.

**با اطمینان سخن می‌گویی؟ مگر نمی‌گفتی آدمی چه راحت از

جانب خدا سخن می‌گوید. از کجا معلوم آنچه از سوی خدا نقل

می‌کنند درست باشد؟

*الآن هم می‌گوییم.

**در گفتار و باورهایت تناقض بسیار می‌بینم.

* زندگی همه‌اش تناقض است. دنیا و طبیعت هر لحظه دگرگون می‌شود. پاییز که شد موقع خواب است و سکوت. بهار می‌شود فرمان به حرکت است و جنب و جوش. حکم طبیعت یکسان نیست. هر لحظه امریست و دستوری. هر آن، حسی است و حالی. *** آنچه باور نداری را به زبان می‌آوری و از آن در اثبات سخن مدد می‌گیری.

*** شیطان به خدا باور داشت؟ *** بی شک. *** چرا نافرمانی کرد؟ او که خدا را می‌دید و با او سخن می‌گفت؟ *** چه کسی گفت خدا را می‌دید؟ *** به هر حال امر خدا را می‌شنید. *** مگر تو نمی‌شنوی؟ *** نه فرشته‌ام نه شیطان کیم و چیم همین. *** پس به شیطان و فرشته باور داری؟ *** در این زمین بسیارند.

*** همین باور باعث شد که در شروع نمایش، عسل چون حوری نمایان شود؟

- * فرشته بود.
- * فرقی می‌کند؟
- * یقیناً فرق می‌کند. حوری حسی شهوانی دارد.
- * همچو قصه می‌سازی؟
- * کارم داستان‌سرایی است.
- * هرچو پا می‌گذاشت سبز می‌شد؟
- * من کویر خشک و تفتیده بودم و او چون مسیحای بهار زنده می‌کرد.
- * پس فرشته ابزار بود برای بیان حُسن عسل نه باور به وجود فرشته؟
- * گمان می‌کنی فرشته باید بال داشته باشد؟
- * هنوز گمان می‌کنی ندارد؟
- * من به بالش نگاه نمی‌کنم.
- * پس به کجا نگاه می‌کنی؟
- * ما تماشا کنان بستانیم.
- * در گفتگو باید تضاد باشد تا در نمایش حرکتی ایجاد شود. انگیزه‌ای برای صحبت باشد. مطلب موشکافی شود.

** عشق خود حرکت است نیاز به این ترفندها ندارد.

** نقش اول نمایش عسل بود. همه حرکت و تحرک، از پا نیفتاد؛

او در تکاپو بود و من سرمست تماشا.

** چون همیشه خسته بودی؟

* ما جماعت همیشه خسته‌ایم. گویی این جهانی نیستیم. لطافت طبع خستگی زودهنگام به همراه دارد.

** زین رو در پی مَه رویانی؟

من اخلاق الانبیا حب النسا.

** در پی کسب خلق و خوی انبیا بودی؟

* بهر حال باید از جایی شروع کرد.

** نظر بازی را با تماشگران قسمت کرده بودی؟

* تماشگران دور بودند و من از نزدیک خرامیدن سرو را می‌دیدم.

** شیرین را عسل می‌خواندی و گاه سرو؟

* باید گفت:

چشم نرگس، گونه گُل، لب برگ گُل
صد گلستان گل به روی چون بهار آورده‌ای.

** هرچه حُسن و خوبیست آنِ معشوق است.

- * چون اسماء حُسْنی است.
- * لیکن تو در پی تمنع نفسانی بودی؟
- * برای هر حاجتی اسمیست و بر هر لطف معشوق عنوانی. نظر به قد و بالایش می‌کنم سَروش می‌خوانم به مرمرستان تنش می‌نگرم یاسش می‌نامم.
- * و در انتخاب مه رویان؟
- * علیکم بذوات الاوراک.
- * از عاشق صادق بعید است نظر به تن کند؟
- * اگر عاشق صادق باشد.
- * اینجا آمده‌ای، مدام از حدیث می‌گویی؟
- * باید دانست هرجا چگونه پاسخ گفت.
- * تمرین چه مدت به طول انجامید؟
- * نزدیک یک ماه.
- * هر روز تمرین می‌کردید؟
- * به جز موارد استثنایی هر روز تمرین داشتیم. روزی حداقل دو ساعت.
- * زیاد نبود؟

- *ن، به نظرم کم بود.
- **تمرين بود يا شوق ديدار.
- *تمرين بهانه بود.
- **عسل هميشه در تمرين حاضر بود؟
- *هميشه تاخير داشت. پرمشغله بود و من بي تاب.
- **بعد از تمرين هم ديدار داشتيد؟
- *خيلي کم.
- **چرا؟
- **فرصت کم و درگير زندگي بوديم. عسل تهييه کننده بود. مشغله بسيار داشت.
- **در اين مدت نتوانست از کارهايش کم کند.
- *آرزوبي که مقدور نبود.
- **ولي برای خريد لباس و ملزومات صحنه باهم به بازار می رفтиid؟
- *چند باری رفقيم.
- **معمول نیست. چرا به تدارکات واگذار نکردid.
- *می خواستيم تمام جزئيات را زير نظر داشته باشيم.
- **برای عسل ديگر چه خريدي؟

- * او برایم خرید.
- *** چه سخاوتمند.
- * می دانست شیرینی دوست دارم.
- *** کامت را شیرین کرد.
- * با شیرینی، شیرین نمی شد.
- *** لابد پیش درآمد بود.
- * در همان پیش درآمد ماند.
- *** شاید انتظار داشت پا پیش بگذاری.
- * جسارت نکردم.
- *** تو که جسور بودی، عشق مگر جسارت نمی بخشد؟
- * گمان می کردم باید صبور بود.
- *** چیز دیگر نخرید؟
- * بله، خریدهای دیگری هم انجام داد. چای و یک تابلوی خاتم.
- *** لابد شما حساب کردی؟
- * نه، متاسفانه، نگذاشت.
- *** هوش و حواس از کف داده بودی.
- * از نظر بازان این عجب نیست.

* باور کنم که هیچ هدیه‌ای نخواهد بود؟

* بله، خریدم. کتاب، عطر و رژ لب.

* رژ لب؟

* آرزوی، صورتی بود و پسندید.

* پسر خاله شدی؟

* زمانی بود که کسالت داشت. خریدم تا چون پیش، پرنشاط در نظر آید.

* رضا می‌دانست؟

* یقیناً بی خبر بود.

* مگر نمی‌گفتی نتیجه مخفی کاری آسیب است و ترس؟

* گفتم، ولی ترس از طوفان را به آرامش مرداد ترجیح دادم.

* خفتگی وجودان را چطور؟

* خوابیده‌ام

بیدارم مکن

بگذار که آرام شوم.

* در نمایش مندلی، به بازار رفتن را توصیه نمی‌کردی؟

* مندلی می‌گفت نباید به بازار رفت. خرید از خر کردن می‌آید و فروش از فرو کردن، لذا باید اول کسی خر نمود تا بتوان به او فرو کرد.

*** خودش که از ... چربی می‌گرفت.

* آن زمان که تلفن همگانی دوریالی بود به ازای دو ریال پنج ریال می‌گرفت و اگر کسی خیلی پیگیر بود دو دوریالی را پنج ریال حساب می‌کرد. با یک ریال کاسبی می‌کرد.

*** به نظرش کاسبی بود؟

* به هر حال حساب، حساب است.

*** خودش کاسب بود و می‌گفت به بازار نباید رفت؛
* اهل منزل را منع می‌کرد.

*** مرگ خوب است برای همسایه؟

* باید گفت همه چیز برای همه مناسب نیست. همان مثل معروف زائو گِل می‌خورد، است.

*** فقر غذایی و کمبود آهن منجر به این اختلال می‌شود.
* فقر در هر صورت موجب اختلال می‌گردد چه فقر مادی و چه فقر فکری.

* * * به خانه عسل رفتی، باز هم به تماشای یار بسته شد؟

* * مگر چند بار رفتی؟

* * * به هر حال، یکبار که رفتی؟

* * باز هم در بند تماشا بودم. زیباتر شده بود. گُل را در گلستان باید دید.

* * * رضا هم بود؟

* * نه.

* * * دیدار مخفیانه؟

* * مخفیانه نبود. ولی رضا حضور نداشت.

* * * از چه زمان با رضا آشنا بودی؟

* * خیلی پیش از این.

* * * کارش چه بود؟

* * جای دیگر بود.

* * * یار نزدیک و رقیب بود دور؟

* * کاش من بودم صبور.

* * * در مهد کودک به خانم مربی چه گفته بودی؟

* * به حمام دعوتش کرده بودم.

* * * چه گفته بود؟

* عذر آورد و به مادرم گفت که پسرت چنین گفته.

* * * از همان کودکی، بله؟

* شما دوست داری اینگونه بیینی و گرنه او هم فهمید که در عالم کودکی قصد بازی است.

* * * مگر نگفتنی؛ خوش است شوخی و جدی در هم آمیزد.

* این طنزایی به شما نمی آید.

* * * در تصحیح نمایشنامه و نوشتلهای عاشقانهایی را هم می نوشتی.
* کتمان نمی کنم.

* * * دانسته‌ای که همه چیز را می دانیم.

* عشق اگر بروز نیابد دل عاشق می ترکد.

* * * و معشوق؟

* معشوق به شنیدن دل خوش می دارد.

* * * او سکوت می کرد و تو ادامه می دادی؟

* سکوت علامت رضاست.

* * * گمان نمی کردی که می خواهد شرم کنی؟

* کلام شرم آوری نمی گفتم.

* * بیان خواسته‌های نفسانی شرم آور نیست؟

* عشق، شرم آور نیست.

* * شرم نمی‌کنی هوس‌رانی را عشق می‌نامی؟

* همنشین حسرتم

دیوانه‌ها

از نگاهش

من خمارم

در تنم مستی ز شُرب خون رَز

آدم من

در پی ممنوعه‌ها.

* * اینگونه آدم شدی؟

* در بیان احساسم صادقم.

* * انسان است و خودداری.

* عاشق است و دیوانگی.

* * با کسالت عسل چه می‌کردید؟

* نگران بودم.

* * نگران عسل یا نمایش؟

** وقتی ناخوش بود صدایش تغییر می‌کرد. تمام آن شور و شادی از صدایش رخت بر می‌بست. غم در صدایش موج می‌زد. دلم ریش می‌شد. اما وقتی خوش بود دوست داشتم فریاد کنم:

در صدایت

مستتر شادی

به رقص و در نشاط

همچو لالایی خوب کودکی

چون صدای جویبار

مهربانم

بازگو از نوبهاران

هدیه از جنت بیار.

*** کسالت ناشی از چه بود؟

* عصبی بود. امروز همه چیز از اعصاب است.

*** از چه چیزی ناراحت بود؟ از دشواری نقش؟ یا با رضا مشکل داشت؟

* نمی‌دانم.

*** نپرسیدی؟

* زیاد با سوال معدبیش نمی‌کردم.

*** طبابت نکردی. اکثر مردم طبیبند و توصیه‌های پزشکی می‌کنند.

* برایش نوشتی:

گر که دردی داری و خواهی طبیب
دست در دستم بینه
تا بگیرم نبض تو
من طبیبم ای رفیق.

* قبول کرد.

* کاش قبول می‌کرد. تنها می‌شنید.

* بی پروا شده بودی؟

* مست و شیدا بودم.

*** چه اعتماد به نفسی، خود را طبیب می‌دانستی یا گمان می‌بردی
درد عشق باشد؟

* می‌پسندیدم که از عشق چنین باشد.

* خوش باوری در عشق یا خرابی در ذهن؟

* من خرابم ز غم یار خراباتی خویش.

* در تمرین افتاد و دستش برید؟

* تکه‌ای از گُل جدا شد

ای دریغ از حال ما

چشم من در انتظار

بازآ به محفل

بی قرارم بی قرارم بی قرار.

* به درمانگاه رفت؟

* آری، سخت بریده بود. تکه‌ای از گوشت جدا شده بود.

* حادثه ناشی از کسالت بود؟

* دیگر حادثه نبود، تیری بود به قلب من.

* در نمایش آواز هم خواندی؟

* دوست داشتم بخوانم ولی ترجیحم این بود که صاحب صدایی

بخواند.

* به خواننده می‌گفتی که چه بخواند.

* همیشه دوست داشتم از آواز سنتی در نمایش‌ها استفاده کنم. به

نظرم باید هنرهای ایرانی مکمل هم باشند. چرا در نمایش از صنایع

دستی و از سایر هنرهای ایرانی بهره نگیریم. چرا فیلم و سریال

نباید ارزش‌های معماری و هنری ما را معرفی کنند؟

** آنچه دیکته می‌کردی خواننده هم می‌پذیرفت؟

همیشه نقطه نظرات و پسند خودم را می‌گوییم و از متخصص
می‌خواهم آن را بهتر و کاملتر ارائه دهد.

** برای آواز چه کردی؟ عسل هم دوست داشت؟

همیشه هم رای نبودیم. از خواننده می‌خواستیم گوش گشایش را از
ردیف دوامی و گوشه داد را از ردیف حاتم عسکری بخواند. آنجا
که قرار بود گوشه فیلی را بخواند به سراغ محمود کریمی رفتیم.

** تا این حد وارد جزئیات می‌شدی؟

دوست داشتم خودم بخوانم ولی افسوس که صوتم چندان مورد
پسند نبود.

** به خودت خیلی مطمئن بودی؟ گمان می‌کردی تنها تو زیبایی را
می‌شناسی؟

** البته که باید زیبایی را شناخت و معرفی کرد. باید شرح داد تا
نگاهها عوض شد. تا دیگران هم ابعاد زیبایی را دریابد. بسیاری
کارخانه‌های گچ را زشت می‌دانند.

** شهر را احاطه کرده‌اند.

* بـهتر است بـگوییم در آـغوش کـشیده‌اند.

** ولی به طبـیعت آـسیب زـده‌اند.

** چـرا گـهان مـی‌کـنند به طـبـیعت خـدشـه وـارد کـرـده‌انـد؟ درـون زـمـین رـا هـوـیدـا مـی‌کـنـند. پـیرـامـون کـارـخـانـهـا چـون لـانـه مـورـچـهـهـاست کـه خـاـک بـیـرون رـیـختـهـانـد. چـه کـسـی گـفـتـه تنـهـا روـی زـمـین زـیـبـاست؟ باـفتـهـای درـون زـمـین زـیـبـا نـیـست؟ اـگـر درـون زـمـین رـا بـکـاوـی نـازـیـبـاست؟

** اـز گـرد و خـاـک حـاـصـلـه نـبـایـد غـافـل بـود.

* مـگـر آـتش فـشـان، خـشـم زـمـین رـا نـمـایـان نـمـی‌کـنـد؟

** خـشـم زـمـین، خـشـم اـنـسـان چـرا مـدـام سـخـن اـز خـشـم اـسـت؟

** ما کـه با تـرس اـز خـشـم خـدا بـزرـگ شـدـهـاـیـم چـرا نـبـایـد اـز خـشـم زـمـین و وـخـشـم اـنـسـان بـگـوـیـیـم؟

** گـفـتـه بـودـی کـاـش درـون مـا هـم چـون اـین زـمـین سـپـید بـود؟

** مـی دـانـم درـون زـمـین هـمـگـون نـیـست ولـی سـخـنـم اـین اـسـت، چـرا در سـرـزـمـین گـچ، نـمـایـخـانـهـا سـپـید نـیـست؟ دـیـوارـهـا چـون گـذـشـتـه با گـچ اـنـدـود نـشـدـهـانـد.

* با بیان تو همه زیبا دیدند؟

* یک نفر هم زیبا ببیند به ظن من کافیست.

* آن وقت که به صحراء می‌رفتی به این نتیجه رسیدی؟

* من و دشت و دمن

صحراء و خلوت

خوشایاران

از این اکرام و دعوت.

* برای تفکر که می‌دانم، نمی‌رفتی؟

* دوستم کندوی عسل داشت برای جابجایی کندوها با او همراه

می‌شدم.

* شب در بیابان می‌ماندید؟

* کندوها را هنگام شب جابجا می‌کنند، زمانی که زنبورها به کندو

برگشته‌اند.

* از فرصت استفاده می‌کردی و از گونه‌ها کتیرا می‌گرفتی؟

* کمک بهانه بود. می‌خواستم کتیرا جمع کنم. باید از فرصت

استفاده کرد.

* ناشی از این نگرش نیست که می‌خواهی سرت کلاه نرود؟

* دقیقا.

** به یاد مندلی می‌افتم. مندلی نماینده مردمی بود که می‌کوشند
که سرshan کلاه نرود.

* ولی افسوس که کلاه بزرگتری سرshan رفته است.

* * مثل مندلی و شیشه‌های نوشابه؟

* بچه‌ها از هر شیشه در جعبه کمی می‌خورند و مابقی را با آب پُرس
می‌کردند و در شیشه را می‌بستند. تعداد نوشابه‌ها تغییری نکرده
بود ولی نوشابه، نوشیده شده بود. طفلک گمان می‌برد که کیفیت
نوشابه تنزل یافته و سعی می‌کرد از فروشنده‌گان مختلفی خرید
کند.

* * در هر صورت سرش کلاه می‌رفت؟

* سر همه‌ی ما کلاه رفته است.

* * سر من، گمان نمی‌کنم.

* دل خوش دار.

* * در نمایش عسل سر چه کسی کلاه رفت؟

* با دست گذاشتن بر نقطه ضعفم، آزارم می‌دهی.

* * حکایت مندلی منطبق بر واقعیت بود؟

* که رستم یلی بود در سیستان منش کرده‌ام رستم داستان.

** پس حکایات را تغییر می‌دادی؟

* خاطرات را جمع آوری و در باب شخصیتش تحقیق کردم.

** مندلی را مگر نمی‌شناختی؟

* می‌شناختم. خاطرات و حکایات دیگران را هم، مُدوّن کردم.

حرف‌هایش همیشه با من بود. در روز دوم سربازی به یاد مندلی افتادم. می‌گفت سخت ترین روز سربازی، روز دوم است. روز اول گرم بودیم و حالیمان نمی‌شد. بعد از پنجاه سال، خاطرات مشترک ظهور یافته بود. تغییری در شرایط ایجاد نشده بود.

** تلخ ترین خاطره سربازی چه بود؟

* پانزده روز از شروع آموزش می‌گذشت. نه لباسمان را عوض کرده و نه به حمام رفته بودیم. تیرماه بود. در گرمای تابستان با همان لباس روی زمین سینه خیز می‌رفتیم و با همان لباس شب می‌خوابیدیم.

** عجیب است شاید دوره‌ی ویژه‌ای را می‌گذراندی؟

* می‌گفتند آموزش در شرایط جنگی است. وقتی مرخصی به ما دادند به شهر آمدیم. سه نفر بودیم. به آرایشگاه رفتیم تا سر و

صورتمن را اصلاح کنیم. آرایشگر ما را نپذیرفت. حق داشت با آن
ریخت و قیافه، دلش نیامد ما را بر صندلی مغازه بنشاند.

* * ضربه سختی بود؟

* دقیقاً، به او حق دادم. ولی فرو ریختم. خشم بندبند مرا سوزاند.
از خودم بدم آمد.

* * بعد حمام رفتید؟

* آرایشگری پیدا شد و صورتمن را اصلاح کرد. به حمام رفتیم و
به راستی نو شدیم. دلم نمی‌آمد از زیر دوش بیرون بیایم.
* باز خوب است که مرخصی داشتید.

* مرا به یاد مندلی می‌اندازی. می‌گفت، یکی از سربازها در طول
خدمت یک بار به مرخصی رفت و به شهرشان بازگشت.
* همان که مندلی به او می‌گفت؛ بچه ننه.

* دقیقاً.

* باز وضع شما بهتر بود.

* هرچقدر بدبخت باشی در این عالم بدبخت تر از تو هم هست.
* چه زمانی مندلی به سربازی رفته بود؟

** هنگام ورود متفقین به ایران، مندلی سرباز بود. پادگان را تخلیه کردند. دویست کیلومتر راه را پیاده طی کرده بود.

** در گذشته مردم پیاده سفر می‌کردند.

** شاید از جنس مردم آن زمانی که برایت عادی است.

** هرچه می‌گذرد جوانان نازک نارنجی‌تر می‌شوند.

** گمان می‌کنم به سربازی نرفته باشی؟

** ولی وصفش را شنیده‌ام.

** شنیدن کی بود مانند دیدن.

** همین لحظات تلخ است که می‌ماند؛ چقدر از لحظات خوش زندگی را به یاد داری؟

** می‌خواهم که نماند. در دوره آموزش دغدغه‌ام این بود که آیا یک بار دیگر شهر و دیارمان را می‌بینم. یادم هست همین حس را مندلی برایم گفته بود. روزها برای ما به درازای قرن می‌گذشت. آرزویمان این بود که با خانواده تماس تلفنی داشته باشیم. بگوییم زنده‌ایم. بیشتر از خود، نگران آشنایان بودیم.

** وقتی تماس گرفتید؟

* فهمیدیم آنقدر که ما نگران بودیم و به گمان خود مرگ را با

خود همراه می دیدیم کسی نگرانی نداشت.

* فرار نکردی؟

* من اهل فرار نیستم.

* تلاش نکردی معافیت بگیری یا جای بهتری خدمت کنی؟

* چرا، ولی موفق نشدم. پارتی نری نداشم. البته پشیمان شدم.

* چرا؟

* دل به خلق خدا بستم.

* وقتی نتیجه نگرفتی، آن وقت خدا شناس شدی؟

* بهر حال آگاه شدم. طلب مغفرت کردم که دل به غیر بستم.

* به ناگاه عارف شدی؟ اینگونه بودی و نمی دانستیم؟

* روزگار مرا تغییر داد.

* با بدان نشستی خاندان نبوت گم شد؟

* از بس فریب دیدم شیشه‌ی ایمانم شکست.

* مگر سختی خدمت سربازی، بازگشت به اصلت را به تو یادآور

نشد؟

* ولی گذر ایام از یادم برد.

- * با دوری از خانواده چه می‌کردی؟ چه احساسی داشتی؟
- * حس گناه، فکر می‌کردم در حق خانواده بد کرده‌ام. پاس زحماتشان را نگه نداشتم.
- *** شرایط سخت چنین کرده بود؟
- * قدرشناس شده بودم.
- *** سختی آدمی را قدرشناس می‌کند؟
- * شما مدام از آب گل آلود ماهی بگیر.
- *** در سربازی با اسلحه آشنا شدی؟
- * پانزده شبانه روز اسلحه با من بود. حتی برای قضای حاجت که می‌رفتم با خود می‌بردم. شب که می‌خوابیدم در آغوشش می‌کشیدم. بر روی سینه می‌خواباندم و به خواب می‌رفتم.
- *** اسلحه خالی بود؟
- * بله.
- *** پس آنقدر حساسیت نداشت.
- * اسلحه، ناموس نظامی است. باید مراقب بود.
- *** شلیک هم کردی؟
- * چندبار.

* * بحال اسلحه را می‌شناسی؟

* کمی می‌شناسم ولی از نتیجه‌ای که می‌خواهی بگیری می‌ترسم.

* * برگردیم و بگذار از مندلی بپرسم. همه‌ی حکایات منطبق با

حقیقت بود؟

* ب گمانم گفتم. برخی را حذف و برخی هم خود به آن افزودم.

* * مثلاً به هوا انداختن بچه؟

* دقیقاً، شخصی کودک را به هوا انداخت. پنکه سقفی روشی بود.

سرکودک شکافت. نمی‌دانم زنده ماند یا نه. این را به مندلی منسوب

داشتیم.

* * چرا گفتی سربازی برای مندلی خوب بود، برای تو نه؟

* آنچه او آموزش دیده بود برای زمان او مناسب بود. از بهداشت

تا نظم و جغرافیا می‌آموخت. گویی با دنیا جدید آشنا شده بود.

حتی خوراک سربازی از آنچه مادرش می‌پخت بهتر بود. مندلی

می‌گفت مادرم بادمجان آبپز می‌کرد ولی در سربازخانه برایمان

سرخ می‌کردند. بعد از شصت سال انگار پس رفت کرده بودیم.

به‌هنگام نشده بود. منطبق با نیاز روز نبود. آموزش و کل دوره

سربازی برای ما اتلاف وقت بود.

- * نمایشنامه عسل را چه کسانی داشتند؟
- * عوامل نمایش، نمایشنامه را می‌دانستند.
- * غیر از عوامل نمایش چه کسانی مطلع بودند؟
- * اگر نمایشنامه را همه بدانند که حلاوت آن می‌رود. جزئیات را کارگردان و تهییه کننده و بازیگران می‌دانند. ولی بقیه هرچه کمتر بدانند بهتر است.
- * قرار بود نمایش در چند شب اجرا شود؟ سه شب.
- * کم نبود؟
- * اگر استقبال می‌شد، تمدید می‌کردیم.
- * زیاد امیدوار نبودی که مورد توجه قرار گیرد؟
- * کار جدیدی بود. می‌ترسیدم بیشتر از آن روی صحنه باشد.
- * نگران نام و اعتبارت بودی؟
- * ما ز رسوایی بلند آوازه‌ایم.
- * نگران خودت بودی یا عسل؟
- * عسل که سه شب را هم زیاد می‌دانست.
- * زن‌ها بازیگران خوبی هستند؟

- * زندگی را خوب بازی می‌کنند.
- ** شاید هم، خوش خیالان را به بازی می‌گیرند.
- * بگذار به خیالی هم شده، خوش باشیم.
- ** در زندگی، خوشی دیگری نداشتی؟
- * ن آب انگوری نه عیشی و دودی.
- ** امتحان می‌کردی؟ تو که اهل تجربه و شناخت بودی؟
- * بهتر دیدم این چند کار را نکنم.
- ** چرا؟
- * گفتم اگر روز حسابی باشد شرمنده نباشم.
- ** خوب است که به روز حساب می‌اندیشیدی؟
- * بی حساب و کتاب نبودم.
- ** در نمایش، عسل در تاریکی گم می‌شد.
- * آدمی همیشه از تاریکی می‌ترسد.
- * ولی در جایی گفتی شب آرامش بخش است.
- * شب می‌تواند تاریک نباشد.
- ** به هر صورت تاریک است.
- * چه خوش است که به ماه رخسار معشوق روشن باشد.

* می کوشیدی که طلب را نشان دهی یا دشواری راه عشق را؟

* دشواری راه عشق و دور بودن آرزوها.

* مجبور بودی آرزوهای بزرگ داشته باشی؟

* فرموده‌اند همت هر شخص به اندازه آرزوهایش است.

* ولی نه پی ناممکن رفتن.

* تا نروی، ممکن نمی‌گردد.

* در خواب او را می‌دیدی؟

* به همین خاطر خواب را دوست دارم.

* نمایش تحت تاثیر خوابهایت بود.

* بی شک روحمن به سویش پر می‌کشید.

* پس فقط جسم نیستی؟

* کاش همه او باشم.

* خوابها تلخ بودند یا شیرین؟

* شیرین.

* و پایان نمایش؟

* نمایش با آنچه در خواب می‌دیدم تطابق نداشت.

* چرا؟

- * قرار نبود معاشقه نمایان شود.
- * عسل به جنونت نمی خندید؟
- * کاش می خندید.
- * مطمئنی؟
- * معشوق به عاشق نمی خندد.
- * ولی به احمق همه می خندند.
- * آنان که اهل دل نباشند.
- * بیشتر بجای اصل، پی حواشی بودی؟
- * ایرادی دارد؟
- * همین نقد بر آثارت بود. در مسائل جنبی گم می شدی. گاه اصل مطلب را فراموش می کردی.
- * چه کسی می داند اصل کدام است. همانگونه که گنج در خرابه است. اصل مطلب هم پنهان است.
- * برای عسل نوشته بودی؛ بیمار خندههای توام.
- * این را هم می دانی؟
- * باور کرد؟
- * عاشق باور داشته باشد، معشوق باور می کند.

** ولی وقتی اخم کرد، باز گفتی جذاب تری.
 * ندیم او بودم نه ندیم بادمجان.

** پس برای خوشایند معشوق هر چه به ذهنست می‌رسید، می‌گفتی؟
 ** چه خوش است که خوشایند معشوق باشد.

** مگر در نمایش مندلی نگفتی از مردانی که پیش زنان خود را
 شیرین می‌کنند بیزاری؟
 * آن برای زمان مندلی بود.

** تو تغییر کردی یا زمانه؟
 * مطابق زمان باید تغییر کرد.

** پس بگو تا باد از کدامین سو بوزد؟
 ** چه خوش است نکره‌تی از خاک ره یار بیاورد.

** حادثه همان شب اول اتفاق افتاد؟
 * آری، خوشبختانه پایان نمایش بود.

** چرا خوشبختانه؟
 * نمایش به انجام رسید.

** اینقدر اسیر نمایش هستی؟ جز نمایش به چیزی می‌اندیشی؟
 * گفت چنین پیر جهان بین من

در بی مقصود

تو مردانه باش.

* * به خودخواهی تو عاشق ندیده‌ام.

* * عاشق خودخواه

منم همراهان

عشق رهایم نکرد

من به مَنیّت اسیر

حیف که این کیمیا

چاره‌ی کارم نکرد.

* * در نمایش موسیقی زنده اجرا می‌شد؛ از اپرا اقتباس کرده

بودی؟

* * نوای تار و پیانو گاه تک نوازی نی، مرا به عالم دیگر می‌برد.

* * در این نمایش بیشتر از همیشه از موسیقی بهره گرفتی؟

* * موسیقی بهتر ملاحظت عشق را به تصویر می‌کشد.

* * و شعر؟

* * شعر عشقباری را کامل می‌کند. عمق می‌بخشد. روایی می‌کند.

ناپیدا را پیدا می‌کند. شعر، خود، معاشقه است.

**این سخن را حمل بر ضعف تصویر سازی و مدیریت صحنه

قلمداد نمی‌کند؟

* ضعف را باید از دید تماشاگر پوشاند.

** و خواننده‌ای که آنچه دوست داشتی می‌خواند.

* چشم همه ملاحظت می‌دید و گوش، صوت‌خوش می‌شنید.

** با موسیقی می‌خواستی آسمان و زمین را در هم آمیزی؟

* در سرم می‌چرخد این آهنگ و بانگ

می‌شود تکرار عشق

گویدم

دائم مدام

همچو باغی در نظر

چون تحييت

چون سلام.

* سلام یکی از اسمای الهی است.

* معشوق هم سلامی از عالم بالاست.

** مَه رویان را هدیه خداوند می‌دانی؟

* جز این نمی‌تواند باشد.

** و گمان می‌کنی، همه‌ی این هدایا آنِ توست.
 * چه خوش است، چنین باشد.
 ** سازها و نوازنده‌ها جزیی از دکور شده بودند.
 * به کنار از صدای پیانو، تلغیق این ساز با صحنه را دوست داشتم.
 هم ساز در صحنه بود و هم نبود.
 ** ولی می‌گفتی پیانو سازی است که به شنونده پشت می‌کند؟
 * بله، برخی سازها مثل کاخن هیچگاه با تار که در آغوش کشیده
 می‌شود یکسان نیستند. نوازنده کاخن بر رویش می‌نشیند. به ظن
 من شان ساز به زیر سوال رفته، گمان می‌کنی از ماتحت نوازنده
 صدایی خارج می‌شود.
 * کاخن ساز غربی است.
 * بی شک هنرمند ایرانی چنین نمی‌سازد.
 ** ساز را هم دوست داری به آغوش بکشی؟
 * معشوق را باید درآغوش گرفت.
 * تنها به صدای ساز نمی‌اندیشیدی؟
 * من نمایشگرم باید ساز علاوه بر صدا، تصویر زیبا هم داشته
 باشد.

** همه چیز را باهم می خواهی؟
 * هریک به تنها یی زیبا هستند وقتی باهم می شوند قیامت می شود.
 به یاد فروغی بسطامی می افتم:
 برخیز تا هزار قیامت بپا کنی.
 * قیامت به پاشد؟
 واقعا قیامت شد.
 ** عسل به زمین افتاد چه کردی؟
 * طبق نمایشنامه بر بالای سرش رفتم. مویه می کردم.
 ** متوجه نشدی چه اتفاقی افتاده است?
 * همه چیز طبیعی بود. نمایش نبود یک رویا بود. در زمین نبودم.
 در آسمان می چرخیدم.
 ** تماشاچیان متوجه نشدند؟
 * همه چیز به سرعت برق اتفاق افتاد.
 ** چه کسی فهمید؟
 * نمی دانم. شاید همزمان شد. کسی باور نمی کرد. حادثه با نمایش
 منطبق بود. ولی حس کردم قلبم کنده شد. از آسمان به زمین
 افتادم. انگار اتفاق شومی رُخ داد. گویی چیزی از وجودم به یغما

رفت. فریاد عسل، جانگدازتر شده بود. سوز فریاد جگرم را

سوزاند. ترسیدم. سراپا لرزیدم. عرق کردم.

* در آغوشش کشیدی؟

* قرار نبود.

* ولی دوست داشتی. مگر غیر این می خواستی؟

* دوست داشتم. در خیالم تصویر می کردم که در آغوشش می گیرم.

* نمی ترسیدی؟

* می خواستم بر ترسم فائق بیایم. هرچه بادا باد.

* واقعا چنین می کردی؟ طومار فعالیت حرفایت بسته می شد.

* از همین می ترسیدم. گفتم در خیالم چنین می دیدم. آرزو بر

جوانان عیب نیست.

* گمان می کردی عسل چه عکس العملی داشته باشد؟

* اگر می دانستم که زودتر در آغوشش می کشیدم.

* ولی بر ترس غلبه کردی.

* دیگر در بند عرف نبودم.

* مهم نبود چه می شود و چه خواهد شد.

* عسل خاموش شده بود.

- ** فکر می کردی چگونه چنین شد؟ کار که بود؟
- * آن لحظه نمی دانستم. تنها به اینکه عسل نیست می اندیشیدم. دیگر زندگی برای من پایان یافته بود.
- ** می خواستی چکار کنی؟
- * بی شک خود را راحت می کردم. با عسل پرواز می کردم.
- ** آن هم طبق نمایش بود؟
- * بله. قرار بود عاشق بعد از اشتباه، خود را خلاص کند.
- ** این کار را کردی؟
- * زندگی پایان یافته بود. می خواستم مرگ را در آغوش کشم.
- ** تماساچی ها چه کردند؟
- * نگاهم همه عسل بود، ولوله‌ای برخواست. عده‌ای گمان می کردند نمایش است. برخی متعجب بودند. انگار وحشتی ابدی بر سالن حکم‌فرما بود. مرگ آمده بود.
- ** مگر نمایش نبود؟
- * بله. قرار بود عاشق غافل به معشوق شلیک کند.
- ** شلیک کرد؟

*شلیک کردم. قرار بود عسل کمی رنگ قرمز را بر روی لباسش
بریزد.

*رنگ ریخت؟

*اول گمان کردم که رنگ است ولی خون بود که فوران می‌کرد.
*ترسیدی؟

*حال خود را نمی‌فهمیدم.

*الان چطور؟

*هنوز گیجم.

*به چه کسی مشکوکی؟ کسی شلیک کرد؟

*تیر مشقی با واقعی جابجا شده بود.

*چرا چنین گمان می‌کنی؟

*صدای یک شلیک بیشتر نبود. من شلیک کردم. نمایش بود.
می‌بایست قلب معشوق را هدف می‌گرفتم.

*هدف گرفتی؟

*همه هدف و نگاهم معشوق بود.

*کجا را نشانه رفتی؟

*قلب معشوق، آنجا که برای خود مامنی می‌خواستم.

آوازه خوان آن هنگام چه می خواند؟

* خون چکید از سرو و باع افسرده شد

باغبان مُضطرب

گُل و گلبرگ ریش

عیشمان گشته تَبه

دردمان ناسور وار

رَخت پوش از عافیت

سرو من

بستان همه

در انتظار.

* چه کسانی به تفنگ شکاری دسترسی داشتند؟

* مسئول تدارکات

من

نمی دانم.

* صدای تیر برای سالن زیاد نبود؟

* می خواستم چرت همه را پاره کنم. بی رحمی روزگار را القا نمایم.
نگرانی از بیداد زمانه را در سالن منتشر کنم تا سراب آرزوها و
حباب دلمشغولی‌ها بترکد.

*** ولی چُرت خودت پاره شد.

* خواب بودم و دیگران را می خواستم بیدار کنم.

*** بیدار شدی؟

* ن خوابم نه بیدارم. حیرانِ حیرانم.

*** عاشق غافل می بایست به غزال‌ها شلیک می کرد؟

* عاشق از معشوق فارغ شده و در پی غزالان خوش منظر بود.

Shellik کرد و معشوق مورد اصابت قرار گرفت.

*** و فراق ابدی نتیجه غفلت عاشق بود؟

* شاید وصالی در عالم باقی؟

*** مگر به روز حساب باور داشتی؟

* هر کس هر چه دوست دارد پیش چشمش ترسیم می کند.

*** بر عهده تماشاگر گذاشتی؟

* می تواند فراق ابدی باشد یا وصالی در خُلد بَرین.

* غزالان خوش خط و خال، دخترانی نوباوه بودند که نقاب زده بودند.

* شبیه غزال شده بودند.

* عاشق مسکین پی جلوه‌های دیگر رفته بود؟
* هر آن غافل چره غافل خوره تیر.

* متهم اصلی خودت هستی؟ از کجا معلوم نمایش پوششی برای هدف واقعیات نباشد؟

* لطیفه خوبیست.

* نتیجه عشق نافرجام می‌تواند چنین باشد؟
* از کجا می‌دانی که نافرجام بود؟
* از اتفاقی که افتاد.

* حادثه بود.

* خودت گفتی که جنایت بود.
* من گفتم؟

* اینکه تیر مشقی و واقعی جابجا شد، نامش چیست؟ حادثه؟
* ولی من این کار را نکردم.
* به چه کسی مظنونی؟

- * شما خودتان بهتر می‌دانید.
- * می‌خواهیم از زبان تو بشنویم.
- * بی‌شک رضا.
- * می‌خواهی تیر خلاص را به رقیب بزنی؟
- * هنرمندم نه اهل تیر و تفنگ.
- * به چه دلیل به او تمہت می‌زنی؟ به چشم خود دیدی؟
- * به چشم ندیدم.
- * به تفنگ شکاری دسترسی داشت؟
- * ب‌هرحال همسر تهیه کننده است.
- * در نمایش‌ها حاضر می‌شد؟
- * گهگاه برای تماشای برخی از نمایش‌ها می‌آمد.
- * فکر می‌کردی چنین کاری کند؟
- * گمان نمی‌کردم در شهر باشد.
- * اگر بود چنین نمی‌نوشتی و چنین کاری را روی صحنه نمی‌بردی؟
- * فرقی نمی‌کرد.
- * پس از آنچه نوشتی نگران بودی؟

- * هر کار نگرانی‌های خود را دارد، از اخذ مجوز تا اقبال عمومی.
- ** خودت هم می‌دانی که این نگرانی‌ها را نمی‌گوییم.
- ** فرض کنیم که نگران بودم.
- ** پس باید بگوییم در این اتفاق سهیم بودی؟
- * من عسل را چو جان می‌خواستم.
- ** همیشه یک نفر مقصراً نیست. دل به آنچه آن تو نیست بستی.
- * در این دیار دل بستن همیشه مذموم است.
- ** دل بستن مذموم نیست. طمع و دست درازی ممنوع است.
- * دست درازی نکردم.
- ** خیالش را که در سر می‌پروراندی.
- * آری ولی عینیت نیافت.
- ** عسل جان باخته بود و او را چو جان به خود می‌فسردم.
- * بی اختیار بودم.
- * رضا می‌دانست که چنین نمایشی به صحنه می‌رود؟ تمرینات شما را دیده بود؟
- * نمی‌دانم.
- ** می‌دانی.

*یکبار عسل دلگیر بود. بهانه آورد که نمی‌خواهد نمایش بازی
کند. برای بازی ساخته نشده است. بهتر است بازیگر دیگری روی
صحنه بیاید. به گمانم رضا از سفر بازآمده بود. مشاجره‌ای داشتند.
از بازی من هم ایراد گرفت که بازیگری کار من نیست. قرار نیست
هر کارگردانی، بازیگر هم باشد.

* * پذیرفتی؟

* قبول نکردم.

* * مجبورش کردی؟

* مجابش کردم.

* * قلبنا پذیرفت؟

* نمی‌دانم.

* * نمی‌دانستی یا نمی‌خواستی قبول کنی؟

* می‌پذیرم که خودخواه بودم. صحنه برای من تمام زندگی بود.
عالی‌ترین لحظات زندگی ام را می‌خواستم آنگونه که دوست دارم
بازی کنم.

* * نمایشِ شیرینی هم نبود. اغراق می‌کنی. آخرش مرگ معشوق

بود.

** می خواستم برای بیننده هم جذاب باشد.
 ** پس تنها برای عسل نبود.

** تماشاگر از دور می دید و شمای کلی را در نظر داشت. من بودم
 و ظرافت‌های زنانه و پیچ و تاب‌های آتش‌وشن.

** بیشتر دوست داشتی با او به صحنه می رفتی؟
 ** زندگی ما در این دنیا مگر صحنه‌ای بزرگتر از صحنه‌ی نمایش
 نیست؟ نمایشی به گسترده‌گی عالم.

** چرا پایان تlux را برای نمایش رقم زدی؟
 ** ابتدا باید پرسید پایان زندگی شیرین است یا تlux؟
 ** اگر مرگ را پایان بدانی، تlux است.

** اگر مرگ را پایان کار ندانی، باز هم زندگی شیرین نیست. به
 کجا می روی؟ نتیجه کارت چیست؟ چه در پیش رو داری؟ عتاب و
 عقاب چیست؟ دوری دوستان و عزیزان را چه می کنی؟
 ** ولی گفتی شاید وصالی ابدی باشد.

** من چنین نپنداشتم. گفتم، شاید تماشاگری چنین فکر کند.
 ** مرگ ولی تlux نیست.

** بله، در آن زندگی که هرآن، آرزوی مرگ داشته باشی.

- **چون مرگ را نمی‌شناسی.
- * زندگی را هم نمی‌شناسم.
- **همه برای آن است که دل نبندی.
- **آنگاه دل به چه کار می‌آید؟
- **خودسازی در تسلط بر خویش به دست می‌آید.
- **من این خودسازی که تو می‌گویی را تسلط بر نفس نمی‌دانم.
- نابودی انسانیت می‌دانم. تمامی غراییز را به بند بکشانی که بر
- نفس مسلط شوی؟ تسلط یابی که چه شود؟
- **تا از عالم ماده رهایی یابی.
- **از کجا بدانی که رهایی است.
- **سخن بزرگان را باید آویزه گوش کرد.
- **گوش را که معشوق می‌پیچاند و با خود می‌کشد.
- **حالا چرا معشوق به دست عاشق کشته می‌شود؟
- **همیشه که نمی‌شود معشوق عاشق را بکشد.
- **دلیل قابل قبولی نیست.
- **عاشق که به غیر سرگرم شود چنین می‌گردد.
- **خطا کرده و به قلب معشوق شلیک می‌کند؟

- * خطأ قابل برگشت نیست.
- ** مكافایت سنگینی است.
- * مگر خدا چنین سخت عقوبت نمی‌کند؟
- ** عقوبت می‌کند یا متنبه می‌سازد؟
- * دوزخ سوزان و عطش
- سوختن
- میوه‌ی زَقوم تلخ
- این عقوبت نیست
- پس چیست؟
- ** بندۀ هم می‌خواهد چون خداوند عقوبت کند؟
- * تاسی از بزرگان که خوب است.
- ** در واقع عاشق سزای غفلت خویش می‌بیند.
- ** غافل سزای خبط و خطای خویش می‌چشد.
- ** اینجا گناه معشوق چیست؟
- * دل به عاشق بستن.
- ** پس هر دو را مستوجب عقاب می‌دانی؟
- * بی شک چنین است. خشك و تر با هم می‌سوزند.

- ** ولی خداوند چنین نمی‌کند.
- * چرا خداوند انتظار دارد آدمی همیشه پاک و مبرا بماند؟ از پوست و گوشت در این ناکجا آباد چه انتظاری دارد؟
- ** خدا را هم شایسته تنبیه می‌دانی؟
- * چگونه آدمی خطوط و خطایی کند، پدر و مادر و خانواده، جامعه و محیط و چه و چه، همه مسئولند ولی خداوند که خالق است و قادر مطلق هیچ نقشی ندارد؟
- ** پس قبول داری که کفر می‌گفتی؟
- * حال که می‌پرسی می‌گوییم.
- ** خود کرده را تدبیر نیست.
- * کاش چنین نمی‌نوشتم.
- ** خواستِ خودت بود. آنچه تصویر کردی عینیت یافت.
- * هزار تصویر دیگر هم داشتم.
- * مگر مندلی نگفت باید مواضع بود شاید مرغ آمین در راه باشد.
- شاید حرفی زدی و آمین گفت. لاجرم اجابت شد.
- * خودم کردم که لعنت بر خودم باد.

***چرا در پایان به وصال عسل نینجامید؟ مگر نمی‌خواستی آنچه

را دوست داری و می‌خواهی بازی کنی؟

* عسل را به آغوش می‌کشیدم ولی در هنگام جان دادن.

*** خودت می‌دانی که جرات نداشتی.

* چرا؟

*** از رضا می‌ترسیدی.

* جنون چشم را می‌بندد.

*** چرا در آن لحظه دردنگاک. چرا بدون فرصت معاشقه.

* آرزوی وصال معشوق در مخیله‌ام نمی‌گنجید.

*** همین باعث شد که پایانی تلخ رقم بخورد. مگر نمی‌گفتی آنچه را

که می‌خواهی تصویر کُن تا به دست آوری.

* عسل هم پایان داستان را تغییری نداد. اینگونه پذیرفت.

*** برای چه می‌خواستی عسل در نوشتمن نمایشنامه نقش داشته

باشد؟

* دوست داشتم ببینم این رابطه از نگاه او چگونه است. امیدی به

وصل هست.

** معلوم است که مرگ به دست عاشق مدعی را به وصال تو

ترجیح می‌دهد.

* اصرار داری که مرا مدعی بنامی.

? ** پس تو را عاشق صادق بنام؟

* عشق نبود؟

* ** عشق‌هایی که از پی رنگی بود عشق نبود عاقبت ننگی بود.

* من درکی از نقش و رنگ داشتم که مهر بورزم. درکی از عشق

داری؟

* ** اینجا من می‌پرسم.

* دلم آتش می‌گیرد.

* برای همین پس از اتفاق نامیمون کشته شدن معشوق، عاشق

خود را راحت می‌کند؟

* تیر به سر خود می‌زند و به دنبال معشوق به دیار خاموشی

می‌رود.

* ** صحنه پایانی نمایشگر دیار تاریکی و فراموشی است. بهتر نبود

امید می‌دادی که آخرتی هست و وصالی برای عاشقان. حداقل

آنانکه در این دنیا به کام دل نرسیده‌اند، امید به عقبی داشته باشند؟

* امیدی نداشتم. من بیشتر پی نقدم تا دنبال نسیه.
 ** اما گفتی شاید وصال در عالم باقی باشد؟
 * خوش باوران در هر صورت چنین می‌پندارند.
 *** کوشیدی تیرگی را القا کنی. حلاوت عشق را در دهان مخاطب تلخ کردی.

* ترجیح می‌دهم کام مخاطب تلخ شود تا بیهوده فریب خورد.
 ** امید را فریب می‌دانی؟
 * آدمی همیشه خود را می‌فریبد. بی‌فریب و دلخوش کردن نمی‌توان زندگی کرد. دلت را با آرزوی به دست آوردن خوش می‌کنند و سرت را گرم. وصف العیش نصف العیش.

*** مگر خودت نمایش عاشقانه را به صحنه نبردی؟ مگر روایت را تصویر نکردی؟

* روایت باهم بودن، بود.
 *** به عبارتی باهم بودن را با این بهانه توجیه می‌کردی. به مصاحبت معشوق دلخوش داشتی.

**بیش از یک ماه هر روز، ساعتها با هم بودیم. گاه نفس‌ها بهم می‌آمیخت. گاه ضربان قلبش را می‌شنیدم. لحظه‌ها را حس می‌کردم و ثانیه‌ها را زندگی.

**بیا صادق باشیم، سرخورده از بی‌نصیبی وصال نبودی؟

*اگر دستم رسد روزی

زمین و آسمان را من به هم دوزم
به سوز آه خود

عاشقان را بیشتر سوزم.

**شلیک دوم چه زمانی بود؟

*انگار همه جا تاریک شد. آسمان دور سرم چرخید. کنار عسل بودم.

**قرار بود طبق نمایشنامه بعد از اشتباہت در شلیک به سمت عسل، تفنگ را به سمت خودت بگیری؟

*مغزم را می‌بایست هدف می‌گرفتم.

**عاشق بی‌فکری بودی.

*دقیقاً، ولی قلبم را هدف گرفتم. دیگر بدون عسل به قلب نیاز نبود.

* فرحت شلیک پیدا کردی؟

* دلم لرزید.

* شاید کسی از پشت صحنه شلیک کرد؟

* نمی‌دانم.

* حدس می‌زنی چه کسی بود؟

* ن، گمان نمی‌کنم.

* ولی گفتی رضا بود.

* حسش می‌کردم. انگار صدایش در سرم می‌پیچید. بوی غضب و

انتقام بود.

* به چشم ندیدی و او را متهم به قتل می‌کنی؟

* دیگر همه چیز تمام شده، برایم فرقی نمی‌کند چه بود و چه شد.

* ولی برای ما تمام نشده، باید بدانیم در این اتفاقات چه میزان

نقش داشتی؟

* به وصال نرسیده مجازات شوم؟

* به طمع در عشق مكافات شوی.

* من که سیاست شده‌ام. دیگر از جانم چه می‌خواهد.

* خواهی دانست. تو بگو چه می‌خواهی؟

می خواهم در گور تنها یی برای ابد خاموش باشم.
 *** به زندگی بر نمی گردی؟ دنبال عسل نمی روی؟
 *** عسل رفت و زندگی مُرد.
 *** به تناصح اعتقاد داشتی؟ می گفتی هم خوشایندتر است و هم عقلانی تر؟
 ***alan ندارم.
 *** چرا؟
 * از اینکه زندگی بر عالم خاک را دوباره تجربه کنم، بیزارم.
 *** پس چه می خواهی؟
 * دوست دارم بمیرم.
 *** ولی تازه آغاز راه است ما با تو کار داریم.
 * خسته ام. به حال خود بگذارم. همه چیز دور سرم می چرخد.
 نمی دانم کجا هستم.
 *** هنوز متوجه نشده ای؟
 * آنقدر از دهليزهای تو در تو مرا عبور دادید، از تاریک و روشنای
 گذر کردم که نمی دانم در اعماق زمینم یا در پیچاپیچ این ناکجا آباد.

** تازه آمدی پای حساب.

* تنها از شیرخوارگی ام نپرسیده‌اید. حتما آن را هم می‌پرسید.
شاید می‌دانید که به یاد ندارم.

** همه چیز را به یاد می‌آوری. اینجا، جای کتمان نیست.

* می‌دانم. تمام گذشته‌ام را پیش رویم آورده‌اید.

** گذشته‌ات چگونه بود؟ سیاه یا سفید؟

* نه در سیاهی بودم و نه در سپیدی.

** اشتباهات را به گردن نمی‌گیری؟

* هنوز گیجم. نمی‌دانم کی ام و کجايم.

** آنگاه که در پی زلف و نگاه بودی و اسیر لب و لبخند، باید فکر این زمان می‌کردی.

** خسته‌ام. گیجم. تا کی باید جواب دهم؟

** مگر متوجه نشدی گلوله مشقی نیست؟ چرا دوباره شلیک کردی؟

* باید به دنبالش می‌رفتم؟

** بے کجا؟

* نمی‌دانم. دیگر نمی‌خواستم بمانم.

*شاید گلوله دوم مشقی بود؟

*دیگر فکر نمی‌کردم.

*خُب چه شد؟

*نمی‌دانم. گیجم. کجا هستم؟

*عجله نکن کم‌کم متوجه خواهی شد. فعلا سوالی ندارم. بقیه

سوالات را منکر خواهد پرسید.